# دستور زبان فارسی

دورهٔ دوم جدید

مخصوص شاگردان سال پنجم و ششم دبستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب

استاد زبان فارسی و ادبیات

چاپ بیست و دوم

طهران ۱۳۲۵



«شرکت چاپخانهٔ علمی»



# دستور زبان فارسی

تقدیم علیرضای لاجوردیان

دورهٔ دوم جدید

مخصوص شاگردان سال پنجم و ششم دبستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب

استاد زبان فارسی و ادبیات



چاپ بیست و دوم

طهران ۱۳۲۵



«شرکت چاپخانهٔ علمی»




## مقدّمه

بعد الحمد والصلوة چون در نتیجهٔ تغییر دستور رسمی مدارس ابتدائی مواد دورهٔ سوم دستور زبان فارسی برای سالهای پنجم وششم ابتدائی قدری زیاد وآموختن تمام آن مواد بیش از حدود دستور رسمی دبستانها بود لهذا بر حسب



خواهش وتقاضای جمعی از مدیران وآموزگاران محترم مدارس که با این بنده سابقهٔ معرفت ومودت دارند بتألیف این کتاب پرداختم وآنرا مخصوص سالهای پنجم وششم ساختم.

این کتاب باوجود ایجاز واختصار دارای اسلوبی ساده وپسندیده وشامل بسیاری از مطالب عالیه وتمرینات مفیده میباشد که دبستانیان و مبتدیان رابغایت سودمند است وچون بمرور زمان در بعضی از قواعد دستور برای این بنده تغییر عقیده ونظر حاصل گردیده لهذا هرگاه درپارهٔ مواد اختلافی بادستورهای سابق ملاحظه نمایند حمل بر غفلت نفرمایند والبته کتب مزبور نیز در طبعهای بعد اصلاح ورفع اختلاف خواهد شد.

ضمناً برای رفع اشتباه ذکر این نکته نیز لازمست که از این پس دوره های دستور زبان فارسی مطابق ترتیب ذیل خواهد بود :

دورهٔ مقدماتی .

دورهٔ اوّل (دورهٔ دوّم سابق)

دورهٔ دوّم (کتاب حاضر)

دورهٔ سوّم

بالله التوفیق و علیه التکلان

«طهران - شهریور ماه ۱۳۲۵ شمسی»



«دستور زبان فارسی و حروف هجا»

فن درست گفتن و درست نوشتن را بفارسی دستور گویند و آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند جمله و کلام نامند . کلام مرکّب از کلمات باشد .

کلمه لفظی است که بر یک معنی دلالت کند مانند : محمّد . رضا . رفتم . آدم . با . برای و کلمات از حروف مرکّب‌اند .

حروف هجای فارسی بیست و پنج است :

ا . ء . ب . پ . ت . ج . چ . خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . غ . ف . ک . گ . ل . م . ن . و . ه . ی .

بواسطهٔ استعمال کلمات بیگانه هشت حرف :

ث . ح . ص . ض . ط . ظ . ع . ق . نیز در فارسی

یافت شود ولی ث و ص را مانند س و ض و
ظ را مانند ز و ط را مانند ت و ق را مثل غ
تلفظ کنند .

هرگاه حروف مزبور در کلمهٔ یافت شود آن کلمه
یا عربی است یا ترکی یا کلمهٔ فارسی است که از
اصل خود تغییر یافته است :

(۱) مانند : صدق . علم . صوت . شرط . ظلم .
مرض . حیا . ثبوت .

(۲) مانند : قزل . قاطر . قرق .

(۳) مانند : صد . شصت . غلطیدن . طپیدن .
طپانچه . که در اصل سد . شست . غلتیدن . تپیدن .
تپانچه بوده است .



«حروف متصله و منفصله»

آنچه از حروف هجا در کتابت بحرف بعد متصل
و پیوسته نگردد آنرا منفصله نامند :
آزار . ذره . دور . و چون بحرف بعد پیوندد
متصله : پدر . خسرو که پ در پدر و خ و س
در خسرو از حروف متصله هستند .

حروف منفصله از اینقرار است : ا . د . ذ .
ر . ز . ژ . و .

حروف متصله عبارت است از : ب . پ . ت .
ث . ج . چ . ح . خ . س . ش . ص . ض . ط . ظ .
ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م . ن . ه . ی .

«حرکات و علامات»

برای تلفظ کردن حروف سه حرکت و سه حرف
بکار میرود : سه حرکت عبارت است از :

زبر . پیش . زیر که بعربی فتحه . ضمه . کسره
نامند .

هر حرفی که دارای حرکت باشد آن را
متحرک و جنبان گویند و آنکه دارای حرکت
نباشد ساکن و زده یا أجنبان نامند .

سه حرف عبارت است از : ا . و . ی که الف
ماقبل مفتوح . واو ماقبل مضموم . یاءِ ماقبل مکسور
باشد : باغ . بود . بید .

(( همزه و الف ))

فرق میان همزه و الف آنست که همزه قبول
حرکت میکند و الف همیشه ساکن باشد :
(۱) : أسب . أبر . أو - (۲) : نامه . جام . پیدا
الف در اوّل کلمه واقع نشود ، همزه در



کلمات فارسی همان باوّل کلمه درآید و در وسط
و آخر کلمه درنیاید و کلماتی که دارای همزهٔ
وسط یا آخراست از عربی گرفته شده مانند :
مأوی . مؤذن . جزءِ . امّا کلمهٔ موبد صحیح
آن موبَد است که بغلط آن را با همزه تلفّظ
کنند . در کلمات عرب همزهٔ ماقبل مضموم را

---

( تمرین ۱ )

در کلمات ذیل حروف متّصله و منفصله را معین کنید :
پدر . مادر . مرد . روز . خود . کار . بد . آورد .
دیدار . سرو . سواد . دشت . باغ . گلزار .

( تمرین ۲ )

در کلمات ذیل همزه و الف را ازیکدیگر جدا کنید :
ابر . استاد . اختر . باغ . افراسیاب . اصفهان .
ماستر . یاد . باد . سرا . ایران . بازار . ساده . افسر .

بصورت واو نویسند : مؤید . مؤثر . و همزهٔ ساکن ماقبل مکسور را بصورت یاء : بئر . ذئب . و همزهٔ ساکن ماقبل مفتوح را بصورت الف : یأس . رأس هرگاه همزه والف در اول کلمه جمع شوند یک حرف نوشته روی آن علامتی را که موسوم بمدّ یا کشیده است میگذارند : آسمان . آب . آفتاب .

(تشدید)

چون دو حرف همجنس در یک کلمه پهلوی یکدیگر واقع شوند و حرف اوّل ساکن باشد یک حرف نویسند و روی آن علامتی که آنرا تشدید یا شدّه نامند گذارند : ارّه . یکّه . درّه .

ولی کلمات مشدّد در فارسی بنهایت کم بوده است.



{ ة }

حرف ( ة ) که در کلمات عرب مانندهای مدوّره نوشته شود در فارسی غالباً آنرا دراز مینویسند مانند : رحمة . زحمة . مرحمة . که : رحمت . زحمت . مرحمت . نویسند .

{ه ملفوظ ـ غیر ملفوظ}

هاء بر دو قسم است : ملفوظ غیر ملفوظ .

های ملفوظ آنست که بتلفظ در آید و آن در اوّل

(تمرین ۳)

های ملفوظ را از غیر ملفوظ جدا کنید :

شهر . مرده . ده . ساده . جامه . خواجه . بهار . پهلوان .
دنده . درنده . پهنا . بیهمتا . رونده . همال . هزار .
سپهر . فرشته . ستاره . بهروز . بزه کار . بیوه .

و وسط و آخر کلمه در آید: هر . هرز . شهر . بهر . شاه . کلاه .
های غیر ملفوظ یا مختفی آنست که بتلفظ در نیاید و حرکت ماقبل را بیان نماید و این ها فقط در آخر کلمات در آید:
جامه . نامه . خامه . خسته . تشنه .

## اقسام کلمات

کلمات فارسی که در سخن گفتن بکار میرود بر نه

---

### ( تمرین ۴ )

از کلمات نمرهٔ (۱) چهار اسم و از کلمات نمرهٔ (۲) سه اسم بشمارید:

۱- اسباب خانه . اسباب نجاری . درختان میوه دار . درختان بی میوه . خزندگان . گلها . حیوانات بافایده . لوازم اطاق درس .

۲- علمای بزرگ ایران . پادشاهان بزرگ ایران . شعرای بزرگ رودخانه های بزرگ ایران .



قسم است: اسم . صفت . کنایه . عدد . فعل . قید . حرف اضافه . حرف ربط . اصوات
و این کلمات را اجزاء نه گانهٔ سخن گوئیم و بترتیب در نه فصل بیان کنیم.

## فصل اول - اسم

اسم کلمه ایست که شخص یا حیوان یا چیزی را بدان نامند:
پدر . مادر . بلبل . شیر . کتاب . دست .

---

### ( تمرین ۵ )

در عبارات ذیل زیر اسمها علامت بگذارید: مردم همه برای کار خلق شده اند. انسان تن پرور و بیکار حق زندگانی ندارد . بهترین کارها خدمت بوطن و هموطنان است. مرد باشرافت و بزرگوار آنست که بعدل و داد رفتار نماید و در پی آزار مردمان نباشد و خیر نوع را بر خیر خود مقدم دارد . هرکس در آزار و گزند مردمان بکوشد از آدمیت دور باشد .

## اسم عام ، اسم خاص

اسم عام یا ( اسم جنس ) آنست که افراد همجنس را شامل شود : برادر . دختر . اسب . خوبی . دانائی .

اسم عام هرگاه در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا اسم جمع نامند : گروه . دسته . طایفه .

اسم خاص یا ( اسم علم ) آنست که بر یک فرد

### ( تمرین ۶ )

زیر اسم عام علامت یک و زیر اسم خاص علامت دو و زیر اسم جمع علامت سه بگذارید : کوه . دماوند . دیوار . پوست . رمه . کیسه . شهر . کشتی . تبر . یوسف . چاه . گلّه . همه . مردم . مرد . زن . گروه . افتخار . سردار . طوطی . دست . قلم . کاغذ . حسن . رخش . رستم . خیل . فوج . کمان . سُهراب . اسفندیار . البرز . بیرق . کاوه . صفهان . آبشار . تبریز . برف . دسته . دوات . جامه . نامه .



معین دلالت کند : رُستم . افراسیاب . اردشیر . ایران . تهران . رخش . شبدیز .

## اسم ذات ، اسم معنی

اسم چون بخودی خود موجود باشد آنرا اسم ذات نامند و چون وجودش در غیر خود باشد اسم معنی . اول مانند : مرد . زن . کتاب . کاغذ . رخت . تخت . دوّم مانند : دانش . هوش . بخت . روش . خوبی .

### ( تمرین ۷ )

زیر اسم ذات علامت (۱) و زیر اسم معنی علامت (۲) بگذارید : دست . بخشش . چوب . خواری . قلّه . بلندی . جزیره . خرّمی . دبستان . قصر . اعتماد . پوزش . خطا . دوا . تلخی . اندوه . گل . خار . ماه . روشنی . نامه . ترس . آشوب . زیرکی . دوست . رودخانه . زمین . تخت .

## (معرفه ، نکره)

اسم معرفه آنست که در نزد مخاطب معلوم و معروف باشد و اسم نکره آنست که بر فرد غیر معیّن دلالت کند : (۱) کتاب را آوردم . خانه را خریدم . که مقصود کتاب و خانهٔ معیّن است .

## (تمرین ۸)

درعبارات ذیل اسم ذات را از اسم معنی جدا کنید :

شاگرد باهوش درس خود را خوب روان میکند . وظیفه اش را خوب انجام میدهد . کتابها و دفترهایش پاک است . هرگز سخن زشت برفیقانش نمیگوید . با همهٔ شاگردان باادب رفتار میکند . با رفیقان عاقل معاشرت میکند . پدر و مادر خود را دوست دارد . هیچوقت دیر بدبستان حاضر نمیشود . کارهایش بانظم و ترتیب است .



(۲) مردی را دیدم - پسری را پدر نصیحت کرد .

چون خواهند اسم نکرهٔ را معرفه نمایند از آخر آن یاء را حذف کنند مانند :

پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد . بیچاره پادشاه را دشنام داد و اورا ناسزا گفت . (۱)

## (مفرد ، جمع)

مفرد آنست که بریکی دلالت کند : مرد . اسب . کاغذ .

جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . اسبان . کاغذها .

جمع بستن کلمات در زبان فارسی بطریق ذیل است :

(۱) حیوانات را بألف و نون جمع بندند :

مردان . اسبان . جانوران .

(۱) گاهی اسم را بواسطهٔ آن معرفه نمایند : آن مرد را دیدم .

(۲) جمادات را به (ها) جمع بندند: سنگها. تختها. میزها.

(۳) اسم معنی مانند جمادات به (ها) جمع بسته شود: دانشها. بخششها.

(۴) نباتات را بیشتر به (ها) و (ان) جمع بندند: درختان. درختها. نهالان. نهالها.

بعضی کلمات فارسی را برخلاف قانون مانند

## (تمرین ۹)

درعبارات ذیل اسم معرفه را از اسم نکره جدا کنید: محمّد کتاب را آورد. پدری پسر را نصیحت میکرد: ای فرزند هرگز دروغ نگوی که مرد دروغگو اگر وقتی هم سخنی راست گوید کسی باور نکند. کسانی که وطن خود را دوست ندارند از شرافت دورند.

امروز شاگردان درس خود را خوب جواب دادند. ما پدر و مادر خویش را دوست داریم. معلّم شاگردی را که تکلیفش را خوب بجا نیاورده بود ملامت نمود



کلمات عربی به (ات) جمع بسته اند مانند: دهات. باغات. نوشتجات. کوهستانات.

بیشتر از اعضای بدن که زوجند به (ان) و (ها) جمع بسته شوند: چشمان. چشمها. لبان. لبها. و چون فرد باشند به (ها): دماغها. سرها.

## (تمرین ۱۰)

کلمات ذیل را جمع ببندید: مرد. زن. کتاب. دانش. بخشش. میز. درخت. قلم. معلّم. دوات. درس. کاغذ. هوش. چاقو. کلاه. نجیب. اسب. برگ. سنگ. تخت. چوب. نهال.

## (تمرین ۱۱)

پدری بپسر خود در مراسله نوشته او را نصیحت میکند که در تحصیل علوم نهایت کوشش و جهد را بجا آورد و همیشه با شاگردان خوش اخلاق و ساعی معاشرت نماید.

کلماتیکه بألف یا واو ختم شده باشند در جمع بألف و نون بعد از آنها ( ی ) زیاد کنند :
دانا . بینا . جنگجو . سخنگو . که گویند :
دانایان . بینایان . جنگجویان . سخنگویان .
در جمع به ( ها ) نیز بهتر آنست که ( ی ) زیاد شود :
پایها . جایها . رویها . مویها .

کلماتی که به های غیر ملفوظ ختم شده باشند در جمع بألف و نون ها را بگاف فارسی بدل کنند مانند : بندگان . تشنگان . و در جمع بألف و ت آنرا بجیم بدل نمایند : دستجات . نوشتجات . روزنامجات . و در جمع به ( ها ) گاهی آنرا حذف کنند : مایه . مایها . سایه . سایها .
ولی بهتر آنست که همه جا آن را برای رفع



## ( تمرین ۱۲ )

بجای نقطه ها جمعهای مناسب بگذارید : ما . . . . را دوست داریم . شما . . . خود را خوب انجام نکردید . امروز علی . . . را آورد . یوسف . . . را احترام کرد . چند روز دیگر . . . وارد خواهد شد . ایشان . . . از عهده بر نیامدند . در فصل بهار . . . سبز خواهند شد .

## ( تمرین ۱۳ )

الفاظ ذیل را جمع بسته از هر یک عبارتی بسازید : باغ . دشت . کوه . سبزه . گل . مرد . زن . پسر . دختر . شاگرد . معلم . درس . دست . پا . گوش . آواز . پرستو . جنگجو . سخنگو . دانا . جو . رو . مو . ابرو . لب . شب . روز .

## ( تمرین ۱۴ )

اسمهای ذیل را جمع ببندید : هوای خوب . صبح باصفا . روز روشن . شب تاریک . مرد بی آزار . شاگرد باهوش . کتاب سودمند . معلم مدرسه . آب حوض . زنگ مدرسه . صدای بلبل . پدر شاگرد . درخت میوه .

اشتباه باقی گذارند وحذف نکنند .

## ( اسم بسیط - اسم مرکّب )

اسم بسیط یا ساده آنست که یک کلمه و بی جزء باشد : مرد . اسب .

اسم مرکّب یا ( آمیخته ) آنست که از دو کلمه و بیشتر ترکیب شده باشد : باغبان . کرمانشاه . شاهرود . سربازخانه . بستانسرا .

اسم مرکّب بیشتر از کلمات ذیل ترکیب میشود :

۱ - از دو اسم : گلاب ، شاهپور ، کاروانسرا .

۲ - از دو فعل : کشاکش ، هست ونیست ، بود و نبود .

۳ - از دو مصدر : برد و باخت ، زد و خورد .



۴ - از اسم و صفت : سفیدرُود ، نورُوز .

۵ - از اسم و ادات[1] : گلستان ، نمکدان ، مزدور . گوشوار . دهگان .

دو کلمه گاهی بخودی خود ترکیب شوند چون : گلخانه ، شبگیر ، و گاهی بواسطهٔ الف چون : رستاخیز ، شباروز و گاهی بواسطهٔ واو چون : رفت وآمد . جست وخیز .

## ( تمرین ۱۵ )

درکلمات ذیل مفرد و مرکّب را معیّن کنید :

یخدان . ناودان . باغبان . گل . سرد . شباهنگ . خدا . خداداد . کرمانشاه . کوهپایه . کتاب . کلاه . بامداد . صبحدم . گلشن . کتابخانه . گنجور . مزدور . دشت . بیابان . پسر . دختر . آفتاب . سرایدار . گلزار .

(۱) مقصود ما از ادات الفاظ غیر مستقلی است که بآخر کلمات افزوده شده دارای معانی مختلف باشند .

## { مترادف ، متضادّ ، متشابه }

مترادف دو کلمه را گویند که در لفظ مختلف و در معنی یکسان باشند مانند : خوب و نیک ، بیابان و صحرا ، لانه و آشیانه .

متضادّ دو کلمهٔ را گویند که ضدّ یکدیگر باشند .

### ( تمرین ۱۶ )

معین کنید اسامی ذیل از چه کلماتی ترکیب شده : بزرگ . شاهنشاه . تاخت و تاز . دادور . مرزبان . سیاه گوش . پارسنگ . مرغزار . دیوانخانه گلخانه . کشمکش . شبدیز . آشپز . شباروز . سالاماه . بهروز . راه آورد بستانسرا . فیروزآباد . رامهرمز . سردسته . سرداب . گرمابه . گرداب . دهکده . سروستان .

### ( تمرین ۱۷ )

از کلمات ذیل عبارت درست کنید : مرغ . لانه . پسر . مادر . کار . بد . آهنگ . گرد . ماه . رنگ . برادر . بزرگ . کوچک .



چون : اندوه و شادی ، شب و روز ، دیر و زود .

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند ولی در نوشتن مختلف : خوار - خار ، خواست - خاست .

### ( تمرین ۱۸ )

برای کلمات ذیل مترادف بیاورید : کتاب . خانه . دشت . درخت . بر . خوب . مردم . قلم . گفتار . جنگ . صلح . نقش . ضرر . شاه . زر . سیم . پسندیده . صورت . وسیله . ماه . راه . کوه . دوست .

### ( تمرین ۱۹ )

برای کلمات ذیل متضادّ بیاورید : مرد . خوب . آشنا . شب . سیاه . آب . ایستاده . افتاده . غم . پیاده . متکبّر . دوست . دولتمند . خرد . ضعیف . اول . ابتدا . گل . گرم . توانائی . سر . بسیار . جلو .

### ( تمرین ۲۰ )

شخصی بدوست مریض خود کاغذی نوشته احوال پرسی میکند و معذرت میخواهد که بواسطهٔ گرفتاری از عیادت و ملاقات نکرده .

## { حالات اسم }

اسم را چهار حالت است :

۱- فاعلیت یعنی اسم فاعل واقع شود و آن را مسندٌالیه نیز گویند و علامت آن بقای کلمه است بحال خود یعنی در آن تغییری واقع نشود :

حسین آمد - مرغ پرید - یوسف نشست .

---

### ( تمرین ۲۱ )

در عبارات ذیل فاعل را معین کنید بدینطریق : علی آمد . که آمد؟ علی آمد . یوسف رفت . مرغ پرید . مسعود درس میخواند . رضا خان کتاب را برداشت . درخت میوه دارد . رستم پهلوان ایران بود . ایران در قدیم ممالک بسیار داشت . کورش نخستین پادشاه هخامنشی بود . فردوسی شاهنامه را منظوم ساخت . دارا بسیاری از ممالک را تصرف نمود . محمدخان درسش را روان کرد . پدر ما ما را دوست دارد . شاگردان معلم را احترام میکنند .



۲- مفعولیت یعنی اسم مفعول واقع شود و مفعول یا ( متمم ) آنست که معنی فعل را تمام کند :

محمد کتاب را آورد . یوسف درسش را حاضر کرد .

و آن بر دو قسم است : مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه .

مفعول بیواسطه آنست که بیواسطهٔ حرفی معنی فعل را تمام کند و علامت آن غالباً ( را ) باشد : علی کتاب را آورد .

---

### ( تمرین ۲۲ )

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید :

آمد . گذشت . برید . میدرخشد . برد . صدا میکند . بازی میکند . میدزدد . میخواند . می نشیند . وارد شدند . خوردند . بردند . برخاستند . آورد . دید .

مفعول بیواسطه بیشتر در جواب : ( که را ) ( و چه را ) گفته شود : مسعود کتاب را خرید . چه را خرید ؟ کتاب را . من حسین را دیدم . کرا دیدم ؟ حسین را .

## ( تمرین ۲۳ )

درعبارت ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین بیان :

چه را آورد ؟ کتاب را

حسن کتاب را آورد . محمد اسب را برد . مرتضی درسش را حاضر نمود . فراش زنگ را زد . بهرام مشقش را نوشت . معلم او را تنبیه کرد . اسب درشکه را میبرد . او برادر و خواهر خود را دوست دارد . باغبان گلها را آب میدهد . چوپان گوسفند را میچراند . رضا کارش را اتمام کرد .

## ( تمرین ۲۴ )

برای افعال ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیاورید :

نوشت . گذاشت . شکست . برداشت . برد . میخواند . میگوید . میداند . میفهمد . بیاموزد .



مفعول بواسطهٔ آنست که بواسطهٔ حرفی از حروف اضافه معنی فعل را اتمام کند : بحسن این مطلب را گفتم - معلم از من تمجید نمود .

۳- ندا یعنی اسم منادی واقع شود و علامت آن الفی است که بآخر اسم افزوده میشود :

ملکا ، پادشاها ، خداوندا .

## ( تمرین ۲۵ )

درعبارات ذیل روی فاعل علامت (۱) و روی مفعول علامت (۲) بگذارید :

احمد درسش را جواب داد . شکارچی مرغ را شکار کرد . زارع زراعت را درو نمود . گربه گنجشک را گرفت . آسیابان گندم را آرد میکند . سعدی گلستان و بوستان را تصنیف کرد . کتابفروش کتاب میفروشد . ابر آسمان را میپوشد . آموزگار درس میگوید . ما خداوند را پرستش میکنیم . شاگردان وطن خود را دوست دارند و در دبستان درس خود را حاضر میکنند .

یارا بهشت صحبت یاران همدم است ،

دیدار یار نامتناسب جهنم است

۴ - اضافه یعنی اسم مضاف الیه واقع شود و مضاف الیه کلمه ایست که معنی اسم را تمام

( تمرین ۲۶ )

در جمله های ذیل مفعول بواسطه و مفعول بیواسطه را معین کنید :

حسین کتاب را از من گرفت . یوسف نصیحت از پدرش میآموزد . شاگرد خوب سخن زشت بکسی نمیگوید . نوکر چراغ را پیش آقا گذاشت . پدر ما کتاب برای ما خرید . محمد بامداد درسش را مینویسد . باغبان با آب پاش گلها را آب میدهد .

( تمرین ۲۷ )

حکایتی درست کنید که لغات ذیل را در آن درج نمائید :

باغ . مرد . صیاد . دیوار . درخت . شکست . افتاد . برداشت . پسر . خانه . در . راه . مرغ .



کند : کتاب حسین - فرزندان ایران . کلمهٔ اول را مضاف و کلمهٔ دوم را مضاف الیه نامند . علامت اضافه کسره ایست که بحرف آخر مضاف افزایند : انگشتری طلا . در باغ . مرد کار .

( تمرین ۲۸ )

درین کلمات مضاف و مضاف الیه را معین نمائید :

شهر طهران . بندهٔ خدا . روز جمعه . زنگ شتر . درخت چنار . هوای بهار . رخت محمد

( تمرین ۲۹ )

برای این کلمات مضاف بیاورید : شنبه . باغ . مرغ . شتر . دیوار . کلاه . سنگ . ایران . بلبل . بهار .

( تمرین ۳۰ )

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید :

باغ . دشت . جلد . صورت . انگشتر . ظرف . باد . سرما . دود . رو . شکوه . مزد . خوشه . توشه .

## { اقسام اضافه }

اضافه بر پنج قسم است :

۱ - اضافهٔ ملکی که در آن معنی ملکیت باشد :

خانهٔ یوسف ، کتاب حسین .

۲ - تخصیصی که در آن معنی اختصاص باشد :

درباغ . زنگ مدرسه ، کلید اطاق .

۳ - بیانی که مضاف الیه جنس مضاف را بیان نماید :

انگشتر فیروزه ، کاسهٔ بلور ، روز شنبه .

### ( تمرین ۳۱ )

برادر بزرگ بخواهر خود کاغذی مینویسید و از این که در امتحانات سالیانه پیشرفت کرده و نمره های عالی گرفته است اظهار رضایت و خرسندی مینماید و بعنوان جایزه یک قلمدان برای او میفرستد .



۴ - تشبیهی که در اضافه معنی تشبیه[1] باشد :

لب لعل ، قد سرو .

۵ - اضافهٔ موصوف بصفت : پدر خوب ، یار مهربان .

## { فصل دوم صفت }

صفت کلمه ایست که حالت و چگونگی اسم را بیان نماید : پسر دانشمند - مادر عزیز .

چون خواهند بآخر اسم یاء وحدت[2] درآورند

### ( تمرین ۳۲ )

درکلمات ذیل اقسام اضافه را معین کنید :

پادشاه ایران . درخت سرو . هوای بهار . فرش قالی . هاون برنج .
لباس ماهوت . سرو قامت . یاقوت لب . مروارید دندان . لب لعل .
نرگس چشم . کمان ابرو . قد سرو .

(۱) تشبیه بمعنی مانند کردن چیزی بچیزی است .

(۲) یاء وحدت آنست که برای تعیین فرد آید و آنرا یاء نکره نیز گویند .

میتوانند آنرا بآخر اسم یا صفت افزایند :
پادشاهی عادل - پادشاه عادلی - پدری خوب - پدر خوبی .
که قسم اول بیشتر در انشاء عالی و دوّم در انشاء ساده استعمال شود .

صفت عموماً بعد از موصوف در آید : هوای صاف ، پدر بزرگ . و گاهی آنرا قبل از موصوف نیز در آورند مانند : دانا مرد - بزرگ خدا .

---

( تمرین ۲۳ )

در عبارات ذیل صفت را معیّن کنید :

مرد خردمند بکار زشت و ناپسند اقدام نکند . مرد دانا بهر کاری توانا است . آدم خودپرست خداپرست نباشد . شخص بلندهمت بکارهای پست نپردازد . صورت زشت بسی بهتر از سیرت زشت و نکوهیده است . ما باید باعمال حسنه و صفات پسندیده خود را عادت دهیم و از عادات رذیله و مذموم اجتناب نمائیم . خوی نیکو بهتر از روی نکو است .



حکایت کنند از یکی نیکمرد
که اکرام حجاج یوسف نکرد

## ﴿ مطابقهٔ صفت با موصوف ﴾

صفت همیشه مفرد است و با موصوف در جمع مطابقه نمیکند : مرد دانا ، مردان دانا .
صفات عربی را گاهی فارسی زبانان بر خلاف قانون جمع آورده اند : پیغمبران عظام ، علماء اعلام .
صفت چون بجای اسم نشیند در حکم اسم باشد : خردمندان - دانایان .

با بدان کم نشین که درمانی
خو پذیر است نفس انسانی

## { صفات فاعلی }

صفات فاعلی صفاتی هستند که بر کنندهٔ کار دلالت کنند و آن بر سه قسم است :

۱ ـ اسم فاعل و علامت آن دو است :

اول ( نده ) در آخر فعل امر : برنده ، زننده ، دونده ، آینده ، رونده ، گوینده .

( تمرین ۳۴ )

برای کلمات ذیل صفات مناسب بیاورید :

پسر . . . پدر . . . باغ . . . روز . . . شب . . . قلم . . . کتاب . . . درس . . . راه . . .

( تمرین ۳۵ )

از کلمات ذیل یک اسم فاعل با علامت ( نده ) و یک اسم فاعل با علامت ( ان ) بسازید :

سوختن . دوختن . آویختن . بریدن . گفتن . بخشیدن . کشیدن . پریدن . دویدن .

( تمرین ۳۶ )

از کلمات ذیل عبارت درست نمائید :

نغز . خرسند . خشنود . خرد . منقضی . حدس . فطنت . فتنه . ازاله . محاذی . خیاط . حیات . نقض . اغماض . صواب . آغاز . مواظبت . مؤمن . مؤثر .



دوم ( آن ) در آخر فعل امر : دوان ، گریان ، خندان ، نالان ، جویان ، گویان .

۲ ـ صیغهٔ مبالغه[1] و علامت آن چهار است :

اول ( ار ) : پرستار ، دوستار ، خواستار ، گرفتار .

دوم ( گار ) : آموزگار ، آمرزگار ، پروردگار .

سوم ( کار ) : ستمکار ، طلبکار ، گناهکار .

چهارم ( گر ) : دادگر ، ستمگر ، کارگر .

۳ ـ صفت مُشبِهه آنست که در آن معنی ثبوت باشد بر خلاف اسم فاعل که همیشه بر حدوث

( تمرین ۳۷ )

از کلمات ذیل یک اسم فاعل و یک صفت مشبهه بسازید :

گفتن . رفتن . دانستن . بریدن . توانستن . دیدن . کوشیدن .

(۱) مبالغه بمعنی زیادتی است ، صیغهٔ مبالغه همان اسم فاعل است که در آن معنی زیادتی باشد .

دلالت میکند و علامت آن الفی است که باخر فعل امر در آورند : بینا ، شنوا ، گویا .

## ( صفت مفعولی - اسم مفعول )

صفت مفعولی یا ( اسم مفعول ) کلمه ایست که فعل بر آن واقع شده باشد : زده ، شنیده ،

## ( تمرین ۳۸ )

چهار صیغهٔ مبالغه بنویسید که بآخر آن ( ار ) باشد .
پنج صیغهٔ مبالغه بنویسید که بآخر آن ( گار ) باشد .
سه صیغهٔ مبالغه بگوئید که بآخر آن ( کار ) باشد .
سه صیغهٔ مبالغه بگوئید که در آخرش ( گر ) باشد .

## ( تمرین ۳۹ )

از این کلمات صفات مفعولی بنا کنید :

بستن . شکستن . نوشتن . سوختن .. ریختن . آمیختن گذاشتن . بافتن . تافتن . آمیختن .



گشته ، دیده . که غالباً : زده شده ، شنیده شده ، گشته شده ، دیده شده نیز گویند .

## { صفت نسبی }

صفت نسبی آنست که کسی یا چیزی را بجائی یا چیزی نسبت دهد : طهرانی ، شیرازی ، کاری ، خانگی ، جنگی .

چون در آخر اسم معنی یاء نسبت در آید غالباً معنی اسم فاعل دهد : جنگی . کاری .

علامت نسبت بنابر مشهور دو است :

(۱) ی[1] : خراسانی ، کرمانی ، تبریزی ، باغی ، صحرائی .

## ( تمرین ۴۰ )

یک حکایت بنویسید و این کلمات را در آن بگنجانید : ثواب ، غامض ، بساط ، مرهم ، وسیله ، اغماض ، انزجار ، خاطر ، خرّمی .

(۱) در زبان قدیم ایران علامت نسبت ( یک ) بوده است : ایرانیک ، ساسانیک که بمرور زمان کاف را حذف کرده : ایرانی ، ساسانی گفته اند .

(۲) ین : سیمین ، سنگین ، زرّین ، پشمین ، نمکین .

## { اقسام صفت }

صفت از حیث معنی بر سه قسم است : مطلق . تفضیلی . عالی .

صفت مطلق یا ( اصلی ) آنست که اصل صفت را بیان نماید :

خوب ، بد ، گرم ، سرد ، نیک ، زشت .

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن ( تر ) باشد :

بزرگتر ، کوچکتر ، گرمتر ، سردتر :

کتاب من از کتاب تو بزرگتر است .

متمم صفت تفضیلی که آن را ( مُفَضَّلٌ عَلَيهِ ) نیز گویند عموماً با از ذکر شود :



یوسف از محمّد داناتر است . رحمت من بیشتر از رحمت ایشان است . و گاهی با ( که ) نیز گفته شود : بنزدیک من صلح بهتر که جنگ . بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان .

صفت عالی آنست که در آخر آن لفظ ( ترین ) باشد : بزرگترین . کوچکترین . بهترین . بدترین .

فرق مابین صفت تفضیلی و عالی آنست که صفت تفضیلی عموماً زیادتی و برتری موصوف را بر موصوفی دیگر میرساند و صفت عالی برتری بر تمام

---

( تمرین ۴۱ )

پنج جمله بگوئید که هر یک دارای دو صفت مطلق باشد ،
پنج جمله بگوئید که دارای دو صفت تفضیلی باشد ،
پنج جمله بگوئید که دارای یک صفت عالی باشد ،

افراد را میرساند :

(۱) دبستان ما بزرگتر از دبستان شماست . قلم من بهتر از قلم اوست .

(۲) کتاب من بزرگترین کتابهاست . دبستان ما بهترین دبستانهاست .

چون صفت تفضیلی را بمتمم اضافه کنند صفت عالی شود : بهتر مردان . بزرگتر خردمندان : مشفقتر دوستان آنستکه در رسانیدن نصیحت مبالغه نماید .

## کلماتیکه در زبان عربی صفت تفضیلی باشند

( تمرین ۴۲ )

از صفات ذیل یک صفت تفضیلی و یک صفت عالی درست کنید :

زیبا . دانا . نکوهیده . دراز . بلند . خوش . کوچک . بزرگ . خرم . خرسند



و آنها را در زبان فارسی استعمال نمایند .

الحاق الفاظ ( تر ) یا ( ترین ) بآخر آنها روا نباشد : اعلم . افضل . انسب . اکمل . که :

( تمرین ۴۳ )

حکایت ذیل را نثر کنید و نتیجهٔ آن را بیان نمائید :

نشنیدهٔ که زیر چناری کدوبنی
بر رُست و بر دوید بر او بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند سالهٔ
گفتا چنار عُمرِ من افزون شد از دویست
گفتا بیست روز من از تو فزون شدم
این برتری نگوئی آخر برای چیست
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ
کاکنون نه وقت جنگ و نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

اعلمتر . افضلتر . انسبتر . اکملتر . جائز نیست .

## {فصل سوم - کنایه}

کنایه کلمه ایست که معنی آن پوشیده و دانستن آن محتاج بقرینه است . و آن بر پنج قسم است : ضمیر . اسم . اشاره . موصول . مبهمات ادوات استفهام .

### ( ضمیر )

ضمیر کلمه ایست که جای اسم را گیرد و برای رفع تکرار آید . ضمیر بر سه قسم است :
ضمیر شخصی . ضمیر اشاره . ضمیر مشترک
ضمیر شخصی آنست که برای تعیین متکلم یا مخاطب یا غائب بکار رود و ضمیر شخصی چون بجمله دیگر پیوسته گردد و تنها ذکر نشود آن را متصل



گویند و چون تنها گفته شود منفصل نامند :

| اول : | مفرد | جمع |
| --- | --- | --- |
| | م | یم |
| | ی | ید |
| | د | ند |

### ( تمرین ۴۴ )

در عبارات ذیل ضمیر را معین کنید :

محمد کتاب مرا آورد . من از او بسیار راضی شدم . ما باید وطن خود را دوست بداریم . شما باید تکالیف خود را خوب انجام دهید . با رفیقان خوش اخلاق آمیزش کنید . لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظر من ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
تو که غم بیچارگان نخوری نشاید که نامت آدمی نهند و در جزء انسانت بشمار آرند .

دوم:

| جمع | مفرد |
| --- | --- |
| ما | من |
| شما | تو |
| ایشان | او - وی |

ضمائر متصله: ی . د . یم . ید . ند . مخصوص افعال و همیشه فاعل باشند:

## (تمرین ۴۵)

بنویسید:

مرغ از روی درخت برخاست. آموزگار از تقصیر او اغماض کرد. هر که ثواب آنجهانی خواهد باید درین جهان براه صواب رود. خردان باید بزرگتران را حرمت دارند و ازین کار خداوند را خرسند و خشنود سازند.

چون خواهی بکاری آغاز کنی نخست غایت خوض و غور در آن بجای آور که عاقبت دچار غرامت و خسارت نگردی. با مردم رذل و خبیث و فرومایه و خسیس معاشرت و مخالطت مگزین. جانب خود را بلوث معاصی و مناهی ملوث و آلوده مگردان.



میزنی . میزند . میزنیم . میزنید . میزنند.

ضمیر متصل دال فقط بآخر سوم شخص مفرد فعل مضارع و فعل امر در آید:

برود . بگوید . میگوید . میآید .

ضمائر متصله بافعال و غیر افعال ازاین قرار است:

## (تمرین ۴۶)

درعبارات ذیل بالای ضمیر متصل (۱) و بالای ضمیر منفصل (۲) بگذارید:

فرزندان عزیز هنگامی که شما در دبستان هستید باید آموزگاران را کاملاً احترام کنید چه ایشان پدران روحانی شما باشند. باید آنان را دوست بدارید و هرچه بفرمایند اطاعت کنید و نسبت بزحماتی که ایشان برای شما تحمل میکنند حقشناس و سپاسگزار باشید.

حقشناسی ما در حق آموزگارانی که برای تربیت و تعلیم ما میکوشند یکی از بزرگترین وظایف مقدسی است که بآنان مدیون هستیم.

| | |
|---|---|
| م | مان |
| ت | تان |
| ش | شان |

این ضمائر گاهی مفعول باشند :

| | |
|---|---|
| گفتم | گفتمان |
| گفتت | گفتتان |
| گفتش | گفتشان |

( تمرین ۴۷ )

بجای نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید :

آموزگار از . . . راضی نیست . یوسف با . . . موافقت نکرد .

مگر . . . خوی . . . آمد ناسزاوار

. خوی نیک خویش از دست مگذار .
دلی بدست آر . . . تا بزرگ شو . . .
درحق بیچارگان باید . . . مهربانی کنیم تا خداوند با . . . احسان و نیکوئی نماید .

( تمرین ۴۸ )

کاغذ تبریک عید بیکی از دوستان خود بنویسید .



و گاهی مضافٌ الیه :

| | |
|---|---|
| پدرم | پدرمان |
| پدرت | پدرتان |
| پدرش | پدرشان |

ضمیر متّصل ( م ) گاهی فاعل و گاهی مفعولُ و گاهی مضافٌ الیه واقع شود :

رفتم . علی خواندم . کتابم .

( تمرین ۴۹ )

درعبارات ذیل ضمائر متصلهٔ بفعل وغیر فعل را جدا کنید :

کسانی که با مردمان بدی کنند و نیکی توقع دارند بغایت نادان باشند . مردان بی عزم واراده بهیچ کار کامیاب نگردند . برادر توانگری برادر فقیر خود را گفت چرا خدمت دیوان نکنی تا از زحمت کارکردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت و بندگی رهائی یابی .

دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر، کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

## { او - آن }

درجائی که مرجع ضمیر شخص باشد بیشتر لفظ (او) استعمال شود و در غیر شخص (آن) :

اورا دیدم . باو گفتم . کتابی دیدم آن را خریدم.

## ( تمرین ۵۰ )

درعبارات ذیل بجای نقطه ها ضمائر او - آن هرکدام مناسب است بگذارید :

برادر شمارا دیدم و . . . این مطلب را گفتم . با رفیق بد منشینید واز معاشرت . . . پرهیز نمائید . ایران میهن عزیز ما است باید . . . دوست بداریم و در راه خدمت . . . از جان و مال دریغ ننمائیم . تنبلی و کاهلی پیشه مسازید که . . . شمارا بدبخت سازد . کسی که برای خود کار نکند از . . . توقع خدمت برای دیگران داشتن خطاست . آنکه ستم بدیگران روا دارد باید بترسد که بر . . . ستم نکنند .



## { ضمیر اشاره }

ضمیر اشاره آنست که کسی یا چیزی را باشاره نشان دهد و آن را دو صیغه است :

(این) از برای اشارهٔ بنزدیک . (آن) از برای اشارهٔ بدور : این را آورد . آنرا برد و چون جمع بسته شوند در اشخاص گوئیم : اینان و آنان و درغیر اشخاص : اینها و آنها : از ایشان توقع نیکی مدار . بآنان اعتماد مکن .

## { ضمیر مشترک }

ضمیر مشترک یا (ضمیر نفس) آنست که با یک

## ( تمرین ۵۱ )

دختری بعموی خود کاغذی نوشته اخلاق حسنه و کوشش و مواظبت و رفتاریکی از همدرسان خود را شرح میدهد .

صیغه برای سه شخص استعمال شود :

کتاب خود را برداشتم ، برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است ، بزور خویشتن مغرور مباش .

ضمیر مشترک گاهی بجهت تأکید استعمال شود :

| | |
|---|---|
| من خود گفتم | ما خود گفتیم |
| تو خود گفتی | شما خود گفتید |
| او خود گفت | ایشان خود گفتند |

## اسم اشاره

کلمات : این و آن چون با اسم ذکر شود آنرا اسم اشاره گویند : این مرد آن کتاب را آورد . این گل از آن بوستان است .

اسم اشاره در حکم صفت باشد و همیشه



مفرد است و با اسم در افراد و جمع مطابقه نمیکند :

این کتاب . این کتابها .

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی

## * موصول *

موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگر پیوندد :

درسی که خواندم . اسبی که خریدم .

موصول را دو صیغه است :

که : از برای عاقل و غیر عاقل : فرزندی که نصیحت پدر در گوش

## ( تمرین ۵۲ )

بجای نقطه‌ها ضمیر اشاره یا اسم اشاره هرکدام مناسب است بگذارید : با مردمان جاهل و لئیم همنشین مباش و از ... دوری گزین . این مرد ... کتاب را خرید . فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که ... دام زرق نهاده و ... کام طمع گشاده . از ... مردم فرومایه توقع مردی و نیکی مدار . همواره علم و عمل را پیشهٔ خود ساز که به ... دنیای خود را معمور و به ... آخرت خویش را آباد خواهی نمود . هر کسی ... درود عاقبت کار که کشت

نگیرد سختی بیند و گرفتار بدبختی گردد . علمی که ما را براه راست هدایت نکند عین جهل است .

چه : از برای غیر عاقل : سخنی که دلی بیازارد بر زبان میاور .

( تمرین ۵۳ )

گهی بازی ببازی گفت در دشت
که تاکی کوه و صحرا میتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
که با شهزادگان باشیم دمساز
گهی باشیم انیس بزم شاهان
گهی همصحبت زرین کلاهان
جوابش گفت آن باز نکو رای
که ای نادان دون همت سراپای
تمام عمر اگر در کوهساران
جفای برف بینی جور باران
از آن بهتر که بر تخت زراندود
دمی محکوم حکم دیگری بود

حکایت فوق را نثر نموده نتیجهٔ آن را بیان نمائید .



غالباً قبل از موصول یکی از کلمات ذیل واقع شود :

(۱) یاء نکره : مردی که آمد . درسی که خواندم .

(۲) این و آن : این که گفتی . آنکه آمد . آنچه شنیدم

(۳) هر :

هر که باشد قرین اهل هنر
زود یابد بهر مراد ظفر

گاهی (که) بجای هرکه یا (آنکه) استعمال شود :

که را چهره زشتست و سیرت نکوست .
مکن عیب کان زشت چهری نه زوست

(اقسام که)

که بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

که وقتی موصول است که قسمتی از جمله را بقسمت دیگر وصل کند .

درختی که تلخ است ویرا سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت.

که وقتی حرف ربط است که جمله و عبارتی را بجمله و عبارت دیگر مربوط و پیوسته سازد :

مزن بر سر ناتوان دست زور

که روزی بپایش درافتی چو مور.

که در صورتی از ادوات استفهام است که سؤال و پرسش را برساند :

که تخم بدی اندرین دهر کاشت ؟

که رنج مذلت از آن بر نداشت.

## ( تمرین ۵۴ )

بنویسید : چون بکاری عزم نمودی تردد و خوف از خود دور ساز و با جرأت و شجاعت در انجام آن بکوش. اگر خواهی دیگران بروزگار تو غبطه خورند و حسرت برند تقوی و دیانت را شعار و دثار خویش ساز و دنبال هوی و هوس مرو. در هنگام نوائب و حوادث صبور و متحمل باش و جزع و فزع و قلق و اضطراب بخود راه مده. صدق و صفا پیشه ساز و از دروغ و تهمت و زرق و افترا پرهیز واجب شمار.



## ( تمرین ۵۵ )

درعبارات ذیل أقسام (که) را معین نمائید :

راستی کن همه که در دو جهان . بجز از راستیت نرهاند

کسانی که بدرا پسندیده اند . ندانم ز نیکی چه بد دیده اند.

نکوئی کن امسال چون ده تراست . که سال دگر دیگری دهخداست.

هر که بدی کرد بجز بد ندید . هر چه بکارید همان بدروید.

که داند که خود چون بود روزگار . که پیروز برگردد از کارزار.

بختش یار است هر که بایار بساخت . بردارد کام هر که با کار بساخت.

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید . گل بوی بدان یافت که با خار بساخت.

میازار موری که دانه کش است ، که جان دارد و جان شیرین خوش است.

## ( تمرین ۵۶ )

سه جمله بگوئید که دارای (که) موصول باشد.

سه جمله بگوئید که دارای (که) استفهام باشد.

سه جمله بگوئید که دارای یک (که) موصول و یک (که) ربط باشد.

سه جمله بگوئید که دارای یک (که) استفهام و یک (که) ربط باشد.

## ( تمرین ۵۷ )

بجای نقطه ها کلمات مناسب بگذارید : شنیدم ... بزرگی . رهانید از ... و دست ... شبانگه ... بر حلقش بمالید . روان ... از ... بنالید . گر از ... گرگم در ربودی . بدیدم عاقبت ... تو بودی.

## ( مبهمات )

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بابهام نشان دهد .

مبهمات مشهور از اینقرار است :

هر: خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبّت که خالی از خلل است

کس: راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست

### ( تمرین ۵۸ )

گفت یک روز کوفئی بهشام . کای ز ما همچو شیر خون آشام .
تا بمانیم خون ما تو خوری . چون بمیریم مال ما تو بری .
سیم درویش و بیوه آوردی . حلقهٔ دم استران کردی .
روستا پر ز بینوائی تست . هر کجا مسجدی گدائی تست .
ای بباطل ز دیو برده سبق . سایهٔ باطلی نه سایهٔ حق .
گر تولیٔ بس بکش ز مارگ و پی . ور خدائیست شرم دار از وی .
حکایت فوق را نثر کنید و آن را بسط دهید .



دیگری: همی گر بخیم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بدیگری پرداخت

همه: مکرمت کن که بگذرد همه چیز .
مکرمت پایدار در دنیاست

هیچ: گرت دانشی هست معنی طلب .
بصورت مشو غرّه کان هیچ نیست .

این و آن: تکیه مکن خیره براهل جهان .
فائدهٔ نیست از این و از آن

چند: حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

فلان: پیش از تو جهان بوده است آن کن که پس از تو .
گویند نکو بوده ره و رسم فلان را .

بس: بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که بر او کس نگریست

کلمات : هرکس . همه کس . هیچیک . هیچکدام . این یک . آن یک . و مانند اینها . مبهمات مرکب‌بند . آنچه از مبهمات با اسم گفته شود در حکم صفت باشد و آنچه بجای اسم نشیند در حکم ضمیر و احکام صفت و ضمیر بر آن جاریست .

## ( تمرین ۵۹ )

مبهمات را معین کنید : همه این سخن را میگویند . کس از درستی زیان نکرد . دیگری جو که مرا پند دهد . چند کتاب خریدم . این کار کار فلان و بهمان نیست . مرد باید اعتماد بعمل و جهد خود کند و بانتظار مساعدت این و آن ننشیند . هر مردی برای کاری است هیچکس از شما بدیدن من نیامد . هریک از ما بگوشهٔ رفتند . در گرد جهان بسی سفرها کردم . یکی چون رود دیگر آید بجای . بسر بردم ایام با هر کسی بدیدم خردمند مردم بسی . برخی از مردم عمر بجهالت گزارند و بعضی قدر ایام گرانمایه بدانند . سالی چند در سفر بسر بردم . این سخن بشنیدم از بسیار کس .



## ( ادوات استفهام )

ادوات استفهام کلماتی هستند که پرسش را برسانند و مشهور آن از اینقرار است :

که [1] در اشخاص :

که گفت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند .

چه در اشیاء :

بر عمل تکیه مکن خواجه که از روز ازل تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

## ( تمرین ۶۰ )

ادوات استفهام را معین کنید

این شخص کیست و نامش چیست . کجا بودی . چرا رفتی . کی آمدی و چه آوردی . برادر شما کجا رفت . روزی چند درس دارید . مگر بشما این مطلب را نگفتم . هیچ دانی چگونه نادانی . چند در تیه جهل حیرانی . کو همنفسی که شرح هجران گویم . بکدام دبستان میروید . چونست حال بستان ای باد نو بهاری . چگونه فراموش کردی مرا . چسان خیره مدهوش کردی مرا . که دیروز اینجا بود . چه شود اگر چو مردان همه مردمی نمائی .

(۱) در جمع که و چه گویند : کیان و چه‌ها و چون به است متصل گردند گویند : کیست چیست .

چند[1] در مقدار: تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود
یکروز نگه کن که براین کنگره خشتیم

کی در زمان: بر در ارباب بیمروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید

کو در مکان: با دل سخت تو مجموع پریشانی خویش
کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم.

کجا در مکان: کجاست اهل دلی تا بگویمش چون شد
خجسته کشور ایران ز جهل و نادانی

چون در کیفیت: آن قوت جوانی و آن صورت بهشتی
ای بیخرد تن من از دست چون بهشتی

## ( تمرین ۶۱ )

پنج جمله بنویسید که هر یک دارای یکی از مبهمات باشد.
شش جمله بنویسید که هر یک دارای یکی از ادوات استفهام باشد:

(۱) از برای بعضی از ادوات استفهام معانی دیگر نیز هست که ذکر آن موجب تطویل خواهد بود.



چرا در علت: گدا چرا نزند لاف سلطنت ایدون
که خیمه سایهٔ ابر است و بزنگه لب کشت.

کدام در تردید: آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است.
نیکی کند آن کو بجهان طالب نام است.

مگر / هیچ } در انکار: مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

هیچ کافر در دیار کفر با مردم کند
آنچه با خلق خدا آن نامسلمان میکند.

## ( تجزیه و ترکیب )

بکارهای گران مرد کار دیده فرست
که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند.

## ( تمرین ۶۲ )

هر یک از لغات ذیل را در عبارتی بنویسید:
رواق. سحاب. منوط. مغبوط. مؤنث. مؤاخذه. بغی. عناد. بطئ. اسباط. مغلق. مضمار. توطئه. تخطئه.

به : حرف اضافه . فعل فرست را بکار نسبت میدهد .

کارها : اسم عام . جمع . معنی . مفعول بواسطه از برای فعل فرست .

ای : زائده .

گران : صفت مطلق . از برای کارها .

مرد : اسم عام . مفرد . ذات . مفعول بیواسطه از برای فعل فرست .

---

## تمرین ۶۳)

عبارات ذیل را تجزیه کنید :

علی امروز درس خود را خیلی خوب جواب داد . آموزگار در جلو شاگردان از او تعریف بسیار کرد . پدر ما دیروز از اصفهان بطهران مراجعت کرد . عموی جمشید کتاب قشنگی باو داد .

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمی به که در او خاصیتی نیست

مزن بر سر ناتوان دست زور .

که روزی بپایش در افتی چو مور

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت



کاردیده : صفت مرکب . از برای مرد .

فرست : دوم شخص مفرد . متعدی . وجه امری مسند و مسندالیه .

که : حرف ربط جملهٔ ما بعد خود را بما قبل ربط میدهد .

شیر : اسم عام . مفرد . ذات . مفعول بیواسطه از برای فعل برآرد .

شرزه : صفت مطلق از برای شیر .

برآرد : مضارع . سوم شخص مفرد . متعدی . وجه التزامی . مسند و مسندالیه .

بزیر : حرف اضافه مرکب . فعل برآرد را بخم کمند نسبت میدهد .

خم : اسم عام . مفرد . معنی . مضاف . مفعول بواسطه از برای (برآرد) .

کمند : اسم عام . مفرد . ذات . مضافٌ الیه .

## ( فصل چهارم در عدد )

عدد کلمه ایست که شماره را بیان نماید . آنچه بواسطهٔ عدد شمرده شود معدود نامند :

ده مرد . سه کتاب .

عدد بر چهار نوع است : اصلی . ترتیبی . کسری . توزیعی .

اعداد اصلی از اینقرار است : یک ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت ، نه ، ده ، صد ، هزار ، ده هزار ، صد هزار و مانند آن .

از یازده تا نوزده آحاد بر عشرات مقدم است : یازده . سیزده . چهارده . پانزده . هفده . هجده .

و از بیست تا صد آحاد را با حرف عطف بعد از عشرات در آورند : بیست و یک . سی و پنج . پنجاه و شش . شصت و نه و مانند اینها .



گاهی بجهت ضرورت شعری آحاد بر عشرات مقدم شود :

سه و بیست سال از در بارگاه
پراگنده گشتند یکسر سپاه

معدود اعداد اصلی بعد از عدد در آید و همیشه

( تمرین ۶۴ )

بنویسید :

فرزندان ارجمند در تهذیب اخلاق خود جدّ و کوشش نمائید . عمر عزیز را بغفلت و بطالت مگذارید . در تحصیل علوم نهایت جهد را مبذول دارید و در این کار هیچگونه فتور و قصور بخود راه مدهید . با زیردستان و کهتران رئوف و مهربان باشید . از تهمت و غمّازی و گزاف گوئی و تملّق حذر واجب دارید . زبان خود را بدروغ ملوّث مسازید . گرد ملاهی و مناهی مگردید . بدونان متوسّل مشوید . در کارها اعتماد و اتّکاء بخردمندان و جوانمردان نمائید . هر که خواهد از حضیض ذلّت و خواری بذروهٔ عزّت و اوج شرف و افتخار رسد باید در تحصیل دانش و کسب خصال حمیده غایت جهد و نهایت همّت خود را بکار دارد .

مفرد باشد : پنج هفته ، شش روز ، ده سال .
غالباً بعد از عدد لفظی مناسب معدود در آورند :
چنانکه در انسان نفر و در حیوان رأس یا سر ،
در کتاب جلد ، در ساعت و سماور دستگاه ، در
ظرف و مانند آن اگر تمام باشد دست و الّا
عدد گویند ، در شمشیر و تفنگ و امثال آن قبضه و
در توپ عرّاده و در کشتی قطعه یا فروند و در تسبیح
و مانند آن رشته گویند : پنج نفر مرد . سه رأس اسب .
چهار جلد کتاب . یک دستگاه ساعت . یک دست ظرف
چینی و غیره .

**( تمرین ۶۵ )**

تاجری بهمکار خود کاغذی نوشته ارسال بعضی اجناس را
تقاضا میکند .



اعداد ترتیبی یا ( وصفی ) آنست که مرتبه و درجه
بیان کند : یکم . دوّم . پنجم . دهم . صدم ،
هزارم یا : دوّمین . پنجمین . دهمین . صدمین و
هزارمین . و مانند اینها .
بجای یکم و یکمین نخست و نخستین و اوّل و اوّلین
نیز گویند .
در قدیم گاهی بجای دوّم و سیّم و مانند آن میگفتند :
دو دیگر . سه دیگر . چهار دیگر .
فردوسی : دو دیگر که کین پدر باز خواست .

**( تمرین ۶۶ )**

پنج جمله بگوئید که هر یک دارای دو عدد اصلی باشد .
چهار جمله بگوئید که هر یک دارای سه عدد ترتیبی باشد
سه جمله بگوئید که معدود و عدد ترتیبی مقدّم باشد .
سه جمله بگوئید که معدود و عدد ترتیبی مؤخّر در آید .

جهان ویژه بر خویشتن کرد راست . معدود

اعداد ترتیبی گاهی بعد از عدد در آید و گاهی قبل از آن :

روز سوم . سوم روز .

ولی در این زمان بیشتر آنرا بعد از عدد در آورند .

( تمرین ۶۷ )

نشیمن کرد شهبازی بسروی — که صید خود کند زغن تذروی
قضارا در کمینش بود صیاد — گذار باز در دام وی افتاد
چو پر زد تا خلاصی یابد از بند — بر او پیچید از نو رشته‌ٔ چند
بر آن شد تا که بگشاید بمنقار — که هم بر گردنش پیچید زان تار
برآورد آهی از جان غم اندوز — که چون من کیست در عالم سیه روز
پی صید آمدم با خاطری شاد — شدم آخر اسیر دست صیاد
گر این فکرم بخاطر نقش می‌بست — که صیاد دگر صیاد را هست
قدم ننهادمی هرگز در این باغ — بیاد صید دلرا کردمی داغ .

حکایت فوق را نثر کنید و نتیجه‌ٔ آنرا بیان نمائید .



اعداد کسری آنست که پاره‌ٔ از عدد صحیح را بیان نماید : نیم ، نیمه . سه یک . چهار یک . پنج یک ده یک . صد یک . هزار یک . سه از بیست و پنج . شش از صد . و مانند آن .

در این زمان اعداد مزبور را اینطریق اصطلاح کرده اند : یک دوم . سه چهارم . شش بیستم . هفت صدم . وغیر آن .

اعداد توزیعی آنست که معدود را بمقدار متساوی تقسیم نماید : پنج پنج . ده ده . صد صد . هزار هزار و مانند آن .

( تمرین ۶۸ )

در کلمات ذیل اقسام عدد را تعیین نمائید :

صد . ده . هزارم . پنجاهم . سه یک . چهارمین . بیست . نهم . نخست . پنجاهم . صدمین . چهارم . پنج پنج . سیزده . هفتاد و چهارم . ده ده . چهار یک .

## { فصل پنجم در فعل }

فعل کلمه ایست که بر بودن و شدن و کاری کردن دلالت کند : بودم . شدم . میروم . میگویم .

اصل فعل مصدر است و مصدر کلمه ایست که از کسی یا چیزی صادر گردد : زدن . بودن .

علامت مصدر (ن) است که قبل از آن همیشه

### ( تمرین ۶۹ )

شخصی برادر خود رقعهٔ مینویسد و از نوشتن کاغذ شکایت میکند و ضمناً سفارش میکند که از پدر و مادر ایشان کمال پرستاری و مواظبت را بنماید و اسباب آسایش آنها را کاملاً فراهم نماید و هیچ حرکتی که موجب اندک رنجش ایشان باشد نکند .



یکی از دو حرف (د) یا (ت) واقع میباشد :

دیدن . شنیدن . گفتن . شکفتن

بشرط آنکه اگر حرف (ن) را بیندازند ماضی شود : گفتن . خندیدن . بستن . که بعد از حذف نون : گفت . خندید . بست . میشود برخلاف : گردن . خویشتن . که بعد از انداختن حرف نون دارای معنی ماضی نیست .

چون از آخر مصدر نون را حذف کنند آنرا ( مصدر مرخّم ) نامند :

باید رفت . نشاید گفت .

بعد از پنج فعل : شایستن . بایستن . توانستن . خواستن . یارستن . غالباً مصدر را مرخّم آورند : شاید شنید . نباید نشست . نتوان رفت . خواهد آمد . نیارست خفت .

بعضی از مصدرها چون مرخّم شود اسم مصدر
گردد :

گفتِ عالم بگوش جان بشنو
ور نماند بگفتنش کردار

## { مصدر اصلی - جعلی }

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد :
بردن . گفتن . گرفتن .

مصدر جعلی آنست که در اصل مصدر نیست بلکه
بآخر کلمهٔ فارسی یا عربی لفظ ( یدن ) درآورند
و آن را مصدر سازند :
فهمیدن . طلبیدن . بلعیدن . آغازیدن . تندیدن .
درنگیدن . که سه کلمهٔ اوّل عربی و سه کلمهٔ آخر
فارسی است سعدی فرماید :



بتندید بر من که عقلت کجا است
چو دانی و پرسی سؤالت خطا است

## { مصدر بسیط و مرکّب }

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد :
بردن . افکندن . آویختن .

مصدر مرکّب آنست که از دو کلمه یا بیشتر آمیخته باشد :
فروبردن . درآویختن . سخن گفتن .

## { اسم مصدر }

اسم مصدر آنست که حاصل معنی مصدر را بیان
نماید و علامت آن چهار است :

(۱) ش در آخر فعل امر : گردش . دهش .
بخشش . کوشش .

(۲) ه در آخر فعل امر : خنده . گریه . ناله .
پویه . مویه .

(۳) ار در آخر فعل ماضی : رفتار . گفتار . کردار . کشتار .

(۴) ی : خستگی . تشنگی . مردی . خوبی .
یاء مزبور غالباً بآخر صفت درآید و آنرا اسم کند : بد . بدی . دانا . دانائی .

( تمرین ۷۰ )

بنویسید :

مرد آنست که راستی پیشه سازد و از مکر و غدر و دروغ و تقلب پرهیز نماید . خردمند چون خواهد در کاری قدم گذارد نخست غایت حزم و احتیاط اندر آن بجای آرد آنگاه با عزمی ثابت و استوار شروع بکار کند چنانکه هیچ امری عنان عزیمتش را از صوب مقصود منحرف ندارد و در فائز شدن بمراد خود از هیچ سختی پهلو تهی نکند و از هیچ خطر و حادثه نهراسد . کریم کسی است که با نوع خویش بطریق ایثار رد د و خیر دیگران را بر خیر خود مقدم دارد . امل جز بسعی و عمل حاصل نگردد . خردمند خرده بین آنست که خود را از هر عیبی مبرا و منزه دارد .



{ اشخاص }

هر فعلی را سه شخص است : اول شخص ( متکلم ) دوم شخص ( مخاطب ) سوم شخص ( غائب ) و هریک از اینها یا مفردند یا جمع .

پس هر فعلی دارای شش صیغه است :

رفتم ( اول شخص مفرد ) رفتیم ( اول شخص جمع )
رفتی ( دوم شخص مفرد ) رفتید ( دوم شخص جمع )
رفت ( سوم شخص مفرد ) رفتند ( سوم شخص جمع ) .

( ازمنه )

زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود و آن سه است : اکنون یا حال . گذشته یا ( ماضی ) آینده یا ( استقبال ) .

از برای حال در زبان فارسی صیغهٔ مخصوصی نیست و حال در حقیقت همان مضارع باشد.

مضارع فعلی است که بر زمان حال و استقبال دلالت کند و آن بر دو قسم است :
مضارع اخباری . مضارع التزامی .

مضارع اخباری آنست که کار را بطریق خبر و نقل بیان نماید :

| | |
|---|---|
| میروم | میرویم |
| میروی | میروید |
| میرود | میروند |

مضارع اخباری از فعل امر ساخته شود بدینطریق که دوم شخص فعل امر را گرفته (می) در اول و ضمائر شخصی با خر آن در آورند :

| | | |
|---|---|---|
| شو | می شوم | می شویم |
| | می شوی | می شوید |
| | می شود | می شوند |



مضارع التزامی یا (تبعی) آنست که کار را بطریق شک و دودلی و خواهش و مانند آن برساند :
شاید بروم . میخواهم بیایم . بگو برود .

| | |
|---|---|
| بروم | برویم |
| بروی | بروید |
| برود | بروند |

و از این جهت آنرا تبعی نامند که تابع و پیرو جمله یا کلمهٔ مقدم است و خود مستقل و کامل نیست : خوب است بروم ، باید بیایم .

( تمرین ۷۱ )

از مصادر ذیل یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی صرف کنید :
بستن . شکستن . یافتن . سوختن . آمیختن . شنیدن . گستن . اندودن . افزودن . بودن .

## سعدی گوید :

بخوان تا بخواند دعائی برین
که رحمت رسد ز آسمان بر زمین .

مضارع التزامی نیز از دوم شخص فعل امر مشتق گردد بافزودن (ب) در اوّل وضمائر شخصی در آخر آن :

| | | |
|---|---|---|
| گو | بگویم | بگوئیم |
| | بگوئی | بگوئید |
| | بگوید | بگویند |

### (تمرین ۷۲)

درعبارات ذیل اقسام مضارع رامُعیّن کنید : دوست آنست که باتو راست گوید نه آنکه دروغ ترا براست بردارد . میخواهم درس بخوانم . خردمند هرجا رود محترم باشد وبصدر نشیند . بدمگو تا بدت نگویند ونیکی کن تا نامت بنیکی برند .

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمی باشد
باید آنچه گوئی پسندیده گوئی وگرنه زبان از گفتار ناپسندیده فروبندی



فعل ماضی آنست که برزمان گذشته دلالت کند : رفتم . زده بودم . میآمد .

مشهور ماضی پنج است : ماضی مطلق . ماضی استمراری . ماضی نقلی . ماضی بعید . ماضی التزامی .

(۱) ماضی مطلق ماضی است که کاملاً گذشته باشد وزمان وقوع آن غالباً معلوم و معیّن باشد : دیروز رفتم . صبح بدبستان آمدم . امروز درسم را روان کردم :

| | |
|---|---|
| گفتم | گفتیم |
| گفتی | گفتید |
| گفت | گفتند |

ماضی مطلق را از مصدر مرخّم سازند بافزودن ضمائر شخصی بآخر آن :

| | | |
|---|---|---|
| رفت | رفتم | رفتیم |
| | رفتی | رفتید |
| | رفت | رفتند |

(۲) ماضی استمراری آنست که دوام را برساند: میرفتم. مینوشتم. میآمدند.

ماضی استمراری بر دو نوع است: کامل. ناقص.

ماضی استمراری کامل آنست که هر شش صیغه از آن صرف شود.

(تمرین ۷۳)

از مصدرهای ذیل یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری کامل صرف کنید:

ایستادن. ربودن. گشودن. رسیدن. افکندن. تاختن. پختن. گرفتن. سودن. اندودن. راندن. هشتن.



| | |
|---|---|
| میرفتم | میرفتیم |
| میرفتی | میرفتید |
| میرفت | میرفتند |

گاهی باوّل ماضی استمراری و مضارع بجای (می) (همی) در آورند: همیگفتم. همیبردم.

همی گفت و در روضه ها می چمید
که زآن خار بر من چه گلها دمید

همی بینی این پاک جان مرا
روان مرا هم زبان مرا

ماضی استمراری ناقص آنست که هر شش صیغه از آن صرف نشود یعنی اوّل شخص جمع و دویم شخص آن استعمال نشود:

رفتمی (۱)

رفتئ (۱)

رفتی رفتندی

چون باوّل ماضی مطلق (می) افزایند ماضی استمراری کامل حاصل شود وچون بآخر آن (ی) استمراری الحاق کنند ماضی استمراری ناقص گردد.

| | | مفرد | | جمع | |
|---|---|---|---|---|---|
| رفت | میرفتم | رفتمی | میرفتیم | " |
| | میرفتی | رفتئ | میرفتید | " |
| | میرفت | رفتی | میرفتند | رفتندی |

چون گاهی ماضی استمراری در موقع واقع شدن فعل ماضی دیگر ناقص و ناتمام است لهذا آنرا

(۱) از ماضی استمراری ناقص اوّل شخص جمع و دوّم شخص جمع در قدیم بندرت استعمال شده است مانند: رفتیمی . رفتیدی .



(ماضی ناقص) نیز میگویند : وقتی میرفتم علی را ملاقات کردم . چون بدبستان رسیدم شاگردان درس میخواندند .

(۳) ماضی نقلی در موقع حدوث دلالت کند بر ماضی که کاملاً گذشته باشد : مشقم را نوشته ام، کتاب را آورده ام . و در موقع ثبوت دلالت کند بر ماضی که کاملاً نگذشته باشد : یوسف ایستاده است . علی نشسته است :

(تمرین ۷۴)

بجای نقطه ها ماضی استمراری ناقص بگذارید: ایشان اگر عاقل ... بکار ناپسند ... پدری پسر خود را پیوسته پند ... و ... ای فرزند مردم ایران اگر مانند نیاکان خود باهمت ... بدین پستی ... دو برادر یکی بسعی بازوان خود ... و دیگری تنبلی ... وپیوسته بفقر ونکبت ... تو اگر خردمند ... کارت بدینجا ... کاشکی نصایح دانشمندان را گوش ...

| | |
|---|---|
| زده‌ام | زده‌ایم |
| زده‌ای | زده‌اید |
| زده‌است | زده‌اند |

چون گاهی زمان وقوع ماضی نقلی غیر معین است لهذا آنرا ماضی غیرمعین نیز گفته اند : وقتی او را دیده‌است . زمانی این سخن را شنیده‌ام . ندانم کجا دیده‌ام در کتاب . ماضی نقلی را از اسم

(تمرین ۷۵)

پنج ماضی نقلی بنویسید که بر حدوث دلالت کند . پنج ماضی نقلی بنویسید که بر ثبوت دلالت کند . پنج جمله بنویسید که هریک دارای یک ماضی نقلی باشد . پنج جمله بنویسید که هریک دارای دو ماضی نقلی باشد .

(تمرین ۷۶)

از مصادر ذیل ماضی مطلق بسازید :
بستن . انداختن . افکندن . نوشتن . گردیدن . خفتن
کوفتن . انگیختن . انباشتن .



مفعول سازند با فزودن الفاظ : ام . ای . است ایم . اید . اند . بآخر آن :

| | | |
|---|---|---|
| رفته | رفته‌ام | رفته‌ایم |
| | رفته‌ای | رفته‌اید |
| | رفته‌است | رفته‌اند |

(۴) ماضی بعید آنست که زمان وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم باشد و از این جهت آن را ( ماضی مقدم ) نیز گویند : وقتی برادر تو آمد من رفته بودم . وقتی شما آمدید محمد آمده بود :

| | |
|---|---|
| گفته بودم | گفته بودیم |
| گفته بودی | گفته بودید |
| گفته بود | گفته بودند |

چون خواهیم از فعلی ماضی بعید بنا کنیم اسم مفعول آن را گرفته بعد از آن ماضی

مطلق فعل بودن درآوریم :

| | | |
|---|---|---|
| آمده | آمده بودم | آمده بودیم |
| | آمده بودی | آمده بودید |
| | آمده بود | آمده بودند |

(۵) ماضی التزامی آنست که وقوع فعلی را در زمان گذشته بطریق شک و تردید بیان

(تمرین ۷۷)

دو برادر در یک دبستان درس میخوانند یکی ساعی و دیگری تنبل برادر ساعی بواسطهٔ کوشش در تحصیل بمقام بلند میرسد و برادر تنبل را بواسطهٔ کاهلی بعد از چند سال اتلاف وقت از دبستان خارج میکنند .

حکایت فوق را بسط دهید و نتیجهٔ آنرا بیان کنید مخصوصاً باید شش صیغهٔ ماضی نقلی را در آن درج نمائید .





نماید : شاید آمده باشد . باید رفته باشند . گمان میکنم شنیده باشید :

| | |
|---|---|
| رفته باشم | رفته باشیم |
| رفته باشی | رفته باشید |
| رفته باشد | رفته باشند |

چون خواهند از فعلی ماضی التزامی بنا کنند اسم مفعول آنرا گرفته بعد از آن مضارع التزامی فعل بودن درآورند :

| | | |
|---|---|---|
| آموخته | آموخته باشم | آموخته باشیم |
| | آموخته باشی | آموخته باشید |
| | آموخته باشد | آموخته باشند |

(تمرین ۷۸)

از مصادر ذیل ماضی بعید بنا کنید :

آوردن . ساختن . نشاندن . کاشتن . افراشتن . زدن . آسودن . آلودن . دمیدن .

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند:
خواهم آمد. خواهم خواند.

| | |
|---|---|
| خواهم رفت | خواهیم رفت |
| خواهی رفت | خواهید رفت |
| خواهد رفت | خواهند رفت |

فعل مستقبل را بدینطریق سازند: مصدر مرخم فعل مقصود را گرفته قبل از آن مضارع فعل خواستن در آورند:

| | | |
|---|---|---|
| زد | خواهم زد | خواهیم زد |
| | خواهی زد | خواهید زد |
| | خواهد زد | خواهند زد |

(تمرین ۷۹)

هر یک از لغات ذیل را در عبارتی بگنجانید:
خوط. رؤس. بأس. مغناطیس. دغل. دغدغه. نقیر. قطمیر. مبرا. مجزا. مهنا. غذا. غزا. قضا.



## {وجوه افعال}

افعال بر شش وجه است: اخباری. شرطی. امری. التزامی. وصفی. مصدری.

وجه اخباری آنست که کار را بطریق قطع و یقین بیان نماید: میگویم. گفتم. خواهم گفت.

وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید:
اگر بیائی. اگر آمدی. اگر بردی.

(تمرین ۸۰)

از مصادر ذیل یک ماضی التزامی و یک مستقبل صرف کنید:
شکستن. گریستن. هشتن. آلودن. پیمودن. نهادن. سودن. توانستن. انباشتن. گذاشتن. پرداختن. ساختن. شنیدن. گزیدن. دمیدن. خزیدن. ربودن.

(۱) اگر مملکت را زبان باشدی
از این دیو و دد در فغان باشدی

(۲) گر آنکه میگفتی گردمی
نکو سیرت و پارسا بودمی

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

ولی در این زمان از برای وجه شرطی فعل مخصوصی نیست بلکه باول هر فعل یکی از کلمات شرط در آورند وجه شرطی شود :

اگر میرفتم . اگر آمده بودی . اگر گفته باشد :

## ( تمرین ۸۲ )

از مصادر ذیل یک مضارع اخباری و یک ماضی اخباری بنویسید :

گستن . جستن . بنشستن . دیدن . پسندیدن . شکفتن . خفتن . سفتن



در قدیم از برای وجه شرطی مضارع و ماضی مخصوص بوده است باینمعنی که چون بآخر مضارع یاء شرط اضافه میکردند مضارع شرطی حاصل میشد و چون بآخر ماضی اضافه میگردند ماضی شرطی میشد :

## ( تمرین ۸۱ )

بنویسید : مردمان فطن از بیدار نمودن فتنه پرهیز واجب می دانند آموزگار دانشمند ما شاگردان را اندرز میداد و بکسب دانش تحریض و ترغیب میکرد که فوز و نجاح دو جهان در آنست و جهل و نادانی و غباوت احراز سعادت و صلاح و فلاح را مانعی ظاهر است . مغبون و محروم کسی است که عمر را بغفلت بپایان رساند و جز تزویر و غدر و آزار و اذی و متابعت هوی و هوس و غیبت و بهتان و اکتساب رذائل ذخیره نیندوزد . بضاعت زندگانی را بثمن بخس فروخته و از تحصیل فضائل و مثوبات ممنوع و مهجور ماند .

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

وجه امری آنست که کار را بطریق حکم بیان نماید: برو . برود . برویم . بروند .
گاهی بجهت استمرار و تاکید در اول فعل امر لفظ (می) افزایند : میرو . میشنو .
کسی میکن تا کاهل نشوی و روزی از خدا میدان تا غافل نشوی .

---

## (تمرین ۸۳)

از مصدرهای ذیل یک مضارع شرطی و یک ماضی شرطی بسازید :
پروردن . نمودن . پیمودن . رسیدن . آلودن . پرداختن . شناختن



## (تمرین ۸۴)

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همیگفت
کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز
بینم سر موئی هم اگر در ته دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر و راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
از عالم علویش بسفلیس فرو کاست
اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
این تندی و این تیزی و پرتش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

حکایت فوق را نثر کنید و وجه اخباری و وجه شرطی آنرا بیان نمائید .

وجه التزامی یا (وابسته) و (تَبَعی) آنست که کار را بطریق شک و تردید و دودلی و مانند آن بیان کند: خوبست بروید. نباید دروغ بگوید. و از این جهت آنرا وابسته گوئیم که بجمله یا کلمهٔ دیگر مربوط و وابسته است: میخواهم ببینم. شاید نیامده باشد.

خواهی که خدای برتو بخشد  با خلق خدای کن نکوئی

وجه وصفی فعلی است که بصورت صفت گفته شود:

## (تمرین ۸۵)

سه جمله بنویسید که دارای وجه امری باشد.

سه جمله بنویسید که دارای وجه التزامی باشد.

از مصادر ذیل یک امر و یک مضارع التزامی و یک ماضی التزامی بنا کنید:

آمدن. برگشتن. بودن. خواندن. آزردن. پروردن. نمودن.



یوسف برخاسته بمنزل رفت.

یعنی یوسف برخاست و بمنزل رفت.

هرگاه دو فعل که در فاعل و زمان یکی باشند بعقب یکدیگر در آیند روا باشد فعل اوّل را بصورت وجه وصفی در آورند و (واو) را حذف نمایند: شاگردان وارد شدند و باطاق درس رفتند. که جایز است (واو) را حذف نموده گوئیم: شاگردان وارد شده باطاق درس رفتند.[1]

## (تمرین ۸۶)

در عبارات ذیل فعل اوّل را بصورت وصفی در آورید: علی آمد و کتاب را برداشت. حسن از دبستان مراجعت کرد و باطاق پدر خود رفت. ما دیروز ببازار رفتیم و مرکّب خریدیم. شکارچی تفنگ بر داشت و صبح بشکار رفت. مرغ برروی درخت نشست و خواندن آغاز کرد. منوچهر نزد پدر رفت و باحترام و ادب نشست. شاگرد برخاست و درسش را جواب داد.

(۱) این عمل غالباً در ماضی مطلق واقع شود.

وچون این عمل بجهت حذف واو است هرگاه واو را ذکر کنند جائز نیست و عبارت غلط باشد .

وجه مصدری آنست که بصورت اسم و درمعنی فعل باشد : دانا شدن توانا شدن است .

## ( تمرین ۸۷ )

درعبارات ذیل وجوه افعال را معیّن کنید .

انوشیروان پادشاهی عادل و جهاندار بود . هرکه خواهد بمرتبهٔ بلند رسد باید در تحصیل علم و ادب بکوشد . هرکه دروغ بگوید از شرافت و بزرگواری بی بهره باشد . ایران از ممالک بزرگ جهان بوده و خدمات بسیار بعالم تمدن نموده . کورش اوّلین پادشاه سلسلهٔ هخامنشی میباشد . هرکه بد کند بد بیند و آن درود که کارد . کسانیکه بندگان خدا را بدست و زبان بیازارند چگونه توقع رحمت از خداوند دارند . هرکس آن درود عاقبت کار که کشت . علمی که باعمل و تقوی مقرون نباشد بیشتر سبب خرابی و ویرانی باشد .

میازار موری که دانه کش است     که جان دارد و جان شیرین خوش است



تو علم آموختی از حرص و اینک ترس کاشب ، چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

آنکه با پدر و مادر خود بدی کند و حق فرزندی نگزارد از فرزندان خود همان بیند و بخاک مذلّت نشیند . با مردم بداخلاق معاشرت نکنید که معاشرت مؤثّر خواهد بود و دیری نگذرد که شما نیز عادات پسندیده را از دست داده کسب صفات زشت وی را خواهید نمود . منشین با بدان که صحبت بد ؛ گرچه پاکی ترا پلید کند ؛ آفتاب بدین بزرگی را ؛ لکّهٔ ابر ناپدید کند ؛ پدری پسر را اندرز داده میگفت ای فرزند : عمر عزیز را قدر بدان و آنرا بیهوده مگذران که وقت چون بگذرد دیگر بدست نیاید . تقوی پیشه کن و از کارهای ناپسند اندیشه نما . از دروغ گفتن بپرهیز و با بیچارگان ستیز و میاویز . راهی رو که عقل آنرا امضا نماید و کاری کن که خداوند را خشنود سازد . ما در این جهان برای نیکی کردن و معرفت آموختن و اعمال نیک اندوختن آمده ایم نه برای خوردن و خفتن و چون ستوران و ددان زندگانی کردن .

## ( تمرین ۸۸ )

شاگردی بیکی از دوستان خود که در امتحان آخر سال شاگرد اوّل شده است کاغذ تبریک مینویسد .

(صورت تصریف فعل آموختن)

(وجه اخباری)

مضارع

| | |
|---|---|
| میآموزم | میآموزیم |
| میآموزی | میآموزید |
| میآموزد | میآموزند |

مستقبل

| | |
|---|---|
| خواهم آموخت | خواهیم آموخت |
| خواهی آموخت | خواهید آموخت |
| خواهد آموخت | خواهند آموخت |

ماضی استمراری

| | |
|---|---|
| میآموختم | میآموختیم |
| میآموختی | میآموختید |
| میآموخت | میآموختند |

(وجه امری)

| | |
|---|---|
| " | بیاموزیم |
| بیاموز | بیاموزید |
| بیاموزد | بیاموزند |

ماضی مطلق

| | |
|---|---|
| آموختم | آموختیم |
| آموختی | آموختید |
| آموخت | آموختند |

(وجه التزامی)

مضارع

| | |
|---|---|
| بیاموزم | بیاموزیم |
| بیاموزی | بیاموزید |
| بیاموزد | بیاموزند |

ماضی نقلی

| | |
|---|---|
| آموخته ام | آموخته ایم |
| آموخته ای | آموخته اید |
| آموخته است | آموخته اند |

ماضی التزامی

| | |
|---|---|
| آموخته باشم | آموخته باشیم |
| آموخته باشی | آموخته باشید |
| آموخته باشد | آموخته باشند |

ماضی بعید

| | |
|---|---|
| آموخته بودم | آموخته بودیم |
| آموخته بودی | آموخته بودید |
| آموخته بود | آموخته بودند |

(وجه وصفی)

آموخته

(وجه مصدری)

آموختن



## (افعال معین)

فعل معین آنست که افعال دیگر بکمک ومعاونت آن صرف شود وآن چهار است :

است . بودن . خواستن . شدن .

ماضی نقلی بکمک فعل (است) صرف شود :

| | |
|---|---|
| زده ام | زده ایم |
| زده ای | زده اید |
| زده است | زده اند (۱) |

ماضی بعید و ماضی التزامی بکمک فعل بودن صرف شود :

| | |
|---|---|
| زده بودم | زده بودیم |
| زده بودی | زده بودید |
| زده بود | زده بودند |

(۱)

(۱) که در اصل : زده استم . زده استی . زده است . زده استیم . زده استید . زده استند بوده وآنرا مخفف کرده گویند : زده ام . زده‌ای . زده ایم الی آخر

| | |
|---|---|
| زده باشم | زده باشیم |
| زده باشی | زده باشید |
| زده باشد | زده باشند |

مستقبل بکمک فعل خواستن صرف شود :

| | |
|---|---|
| خواهم زد | خواهیم زد |
| خواهی زد | خواهید زد |
| خواهد زد | خواهند زد |

افعال مجهول بکمک فعل شدن صرف شود :

زده شد . زده میشود . زده میشد . زده شده است زده خواهد شد و مانند اینها .

(صورت تصریف فعل معین خواستن)

(وجه اخباری)

مضارع

| | |
|---|---|
| میخواهم | میخواهیم |
| میخواهی | میخواهید |
| میخواهد | میخواهند |

ماضی استمراری

| | |
|---|---|
| میخواستم | میخواستیم |
| میخواستی | میخواستید |
| میخواست | میخواستند |



ماضی مطلق

| | |
|---|---|
| خواستم | خواستیم |
| خواستی | خواستید |
| خواست | خواستند |

ماضی نقلی

| | |
|---|---|
| خواسته ام | خواسته ایم |
| خواسته ای | خواسته اید |
| خواسته است | خواسته اند |

ماضی بعید

| | |
|---|---|
| خواسته بودم | خواسته بودیم |
| خواسته بودی | خواسته بودید |
| خواسته بود | خواسته بودند |

مستقبل

| | |
|---|---|
| خواهم خواست | خواهیم خواست |
| خواهی خواست | خواهید خواست |
| خواهد خواست | خواهند خواست |

وجه امری

| | |
|---|---|
| " " | بخواهیم |
| بخواه | بخواهید |
| بخواهد | بخواهند |

(وجه التزامی)

مضارع

| | |
|---|---|
| بخواهم | بخواهیم |
| بخواهی | بخواهید |
| بخواهد | بخواهند |

ماضی

| | |
|---|---|
| خواسته باشم | خواسته باشیم |
| خواسته باشی | خواسته باشید |
| خواسته باشد | خواسته باشند |

(وجه وصفی)

خواسته

(وجه مصدری)

خواستن

{ باء زینت }

در اول فعل امر و مضارع التزامی عموماً

لفظ (ب) درآورند : برو . بگو . بشنوید . که بیاید .
که بخوانند . در اوّل فعل ماضی مطلق نیز گاهی
افزوده گردد :

برفت . بگفت . بخواند .

فعل امر و مضارع بودن را غالباً بدون باءِ
زینت ذکر کنند : باش . که باشند :

باش تا صبح دولتت بدمد

کاین هنوز از نتیجهٔ سحر است

حرف (ب) چون فقط بجهت زینت در اوّل
افعال درآید و در معنی آنها تغییر ندهد لهذا
آنرا باءِ زینت نامیده اند .

## (نون نفی)

چون خواهند فعلی را منفی سازند باوّل آن
نون نفی افزایند : نیاید . ندیده بود . نشنیده بود .



در افعالی که از مصدر مرکّب مشتقّند علامت نفی
بجزءِ دوّم افزوده گردد : برنخاست . درنیامد .
بارنیافت . گوش نداد .

در دوّم شخص فعل امر بجای نون نفی میم درآورند:
مرو . مزنید . مگو . مبرید .

در سوّم شخص نیز در موقع دعا افزوده گردد :
مبیناد . مرساد . مریزاد . مبادا .

در این زمان در محاورات رعایت این قانون را

## (تمرین ۸۹)

باوّل افعال ذیل باءِ زینت درآورید :

افکند . انداخت . اندوخت . افتد . اندازد . انجامید .
ارزید . آموخت . آلاید . آسود .

## (تمرین ۹۰)

باوّل افعال فوق نون نفی افزائید .

ننمایند . امر منفی را عموماً فعل (نهی) گویند .

آنجا که بعد از باءِ زینت یا نون نفی یا میم نهی همزه باشد بدل بیا شود : بیاید . بیفکند . بینداخت . نینداخت . میاسا . میارا .

پس اگر کلمات : بیرزد . بیانجامد . بیندوزد . را چنین نویسند : بیارزد . بیانجامد . بیاندوزد . غلط باشد .

در جائیکه باءِ زینت با نون نفی مجتمع شود باید با را بر نون مقدم ذکر نمود : بنگویم . بنزدم .

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند

آنچه تو می بینی آنچنان بنماند



( صورت تصریف فعل منفی بردن )

وجه اخباری

مضارع

| | |
|---|---|
| نمیبرم | نمیبریم |
| نمیبری | نمیبرید |
| نمیبرد | نمیبرند |

ماضی استمراری

| | |
|---|---|
| نمیبردم | نمیبردیم |
| نمیبردی | نمیبردید |
| نمیبرد | نمیبردند |

ماضی مطلق

| | |
|---|---|
| نبردم | نبردیم |
| نبردی | نبردید |
| نبرد | نبردند |

ماضی نقلی

| | |
|---|---|
| نبرده‌ام | نبرده‌ایم |
| نبرده‌ای | نبرده‌اید |
| نبرده است | نبرده‌اند |

ماضی بعید

| | |
|---|---|
| نبرده بودم | نبرده بودیم |
| نبرده بودی | نبرده بودید |
| نبرده بود | نبرده بودند |

مستقبل

| | |
|---|---|
| نخواهم برد | نخواهیم برد |
| نخواهی برد | نخواهید برد |
| نخواهد برد | نخواهند برد |

( وجه امری )

| | |
|---|---|
| " " | نبریم |
| مبر | مبرید |
| نبرد | نبرند |

( وجه التزامی )

مضارع

| | |
|---|---|
| نبرم | نبریم |
| نبری | نبرید |
| نبرد | نبرند |

ماضی

| | | |
|---|---|---|
| نبرده باشم | نبرده باشیم | (وجه وصفی) |
| نبرده باشی | نبرده باشید | نابرده - نبرده |
| نبرده باشد | نبرده باشند | (وجه مصدری) |
| | | نبردن - نابردن |

## { لازم ومتعدی }

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد : محمد نشست . حسین برخاست .

فعل متعدی آنست که بفاعل تنها تمام نشود و محتاج بمفعول صریح باشد :

حسین کتاب راآورد . نوکر چراغ را خاموش کرد . یوسف قلم را برداشت .

هرگاه خواهند فعل لازمی را متعدی سازند بآخر دوم شخص فعل امر آن الفاظ : ( اندن )



یا ( انیدن ) درآورند : نشستن . نشاندن . خفتن . خوابانیدن . گریستن . گریاندن . دویدن . دوانیدن .

بسیاری از افعال فارسی لازم ومتعدی هر دو

## ( تمرین ۹۱ )

در افعال ذیل لازم ومتعدی را معین کنید .

برد . گرفت . سوخت . نشست . خندید . آسود . برداشت . افکند . گریست . نوشت . خست . برجست . افکند . آکند . گردید . درید . کوشید . گریخت . اندوخت . افزود .

## ( تمرین ۹۲ )

نصف افعال ذیل را با ( اندن ) ونیم دیگر را با ( آنیدن ) متعدی نمائید :

خفتن . برگشتن . جوشیدن . جستن . رسیدن . پریدن . دویدن . گندیدن . چکیدن . مردن . رمیدن . خزیدن . لرزیدن . غلطیدن . خندیدن . رنجیدن .

استعمال شوند : چوب را شکستم . چوب شکست . نخ را گسیختم . نخ گسیخت . آب را ریختم . آب ریخت .

## { معلوم و مجهول }

فعل معلوم آنست که بفاعل نسبت داده شود :

علی زد . منوچهر دید .

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود :

علی زده شد . منوچهر دیده شد .

چون خواهند فعل معلومی را مجهول سازند بعد از اسم مفعول آن از فعل شدن هر فعلی را که مقصود است در آورند : برد : برده شد .

### ( تمرین ۹۳ )

افعال ذیل را مجهول کنید

برد . گرفت . می بیند . می خواهد . شکسته بود . آویخته است . آویخت . شکسته باشد . بیاور . بکش .



شکست : شکسته شد . گرفته است : گرفته شده است . خوانده بود : خوانده شده بود . میگیرد : گرفته میشود . خواهد آورد : آورده خواهد شد .

### ( صورت تصریف فعل مجهول کشتن )

( وجه اخباری )

| | | |
|---|---|---|
| ماضی مطلق | کشته شدم | کشته شدیم |
| | کشته شدی | کشته شدید |
| | کشته شد | کشته شدند |
| مضارع | کشته میشوم | کشته میشویم |
| | کشته میشوی | کشته میشوید |
| | کشته میشود | کشته میشوند |
| ماضی نقلی | کشته شده ام | کشته شده ایم |
| | کشته شده ای | کشته شده اید |
| | کشته شده است | کشته شده اند |
| ماضی استمراری | کشته میشدم | کشته میشدیم |
| | کشته میشدی | کشته میشدید |
| | کشته میشد | کشته میشدند |
| ماضی بعید | کشته شده بودم | کشته شده بودیم |
| | کشته شده بودی | کشته شده بودید |
| | کشته شده بود | کشته شده بودند |

### ( تمرین ۹۴ )

شخصی یکی از دوستان خود که عمارت جدید ابتیاع نموده کاغذ تبریک مینویسد .

مستقبل

| | |
|---|---|
| کشته خواهم شد | کشته خواهیم شد |
| کشته خواهی شد | کشته خواهید شد |
| کشته خواهد شد | کشته خواهند شد |

ماضی

| | |
|---|---|
| کشته شده باشم | کشته شده باشیم |
| کشته شده باشی | کشته شده باشید |
| کشته شده باشد | کشته شده باشند |

(وجه امری)

| | |
|---|---|
| " " | کشته شویم |
| کشته شو | کشته شوید |
| کشته شود | کشته شوند |

(وجه وصفی)

کشته شده

(وجه مصدری)

کشته شدن

(وجه التزامی)

مضارع

| | |
|---|---|
| کشته بشوم | کشته بشویم |
| کشته بشوی | کشته بشوید |
| کشته بشود | کشته بشوند |

(تمرین ۹۵)

چهار جمله بنویسید که هر یک یک فعل لازم داشته باشد.
چهار جمله بنویسید که هر یک دو فعل متعدّی داشته باشد.
چهار جمله بنویسید که هر یک یک فعل معلوم داشته باشد.
پنج جمله بنویسید که هر یک دارای یک فعل مجهول باشد.



(مُطابقهٔ فعل با فاعل)

چون فاعل ذیروح باشد فعل با آن در افراد وجمع مطابقه کند : این مرد کار میکند. این مردان کار میکنند. شاگرد درس میخواند. شاگردان درس میخوانند. بلبل میخواند. بلبلان میخوانند. و هرگاه غیر ذیروح باشد مطابقه و عدم مطابقه هر دو روا باشد : گلها شکفت. گلها شکفتند. قلمها شکست. قلمها شکستند. ولی عدم مطابقه بیشتر مطّرد و مستحسن باشد :

(تمرین ۹۶)

شخصی برادر بزرگ خود کاغذ نوشته تقاضا میکند در حق دو پسرش که بدبستان میروند مواظبت کند و در امور تحصیل ایشان مراقبت نماید.

روزها شب شد و شبها روز گردید ولی ما از خواب غفلت بیدار نشدیم . برگها زرد شد . آبها در نهرها جاری گردید . چشمه ها بخشکید .

(فعل تام و باقاعده و بیقاعده)

فعل تام فعلی را گویند که در فعل امر آن بهیچوجه تغییری حاصل نشود : خوردن . بخور . کندن بکن .
فعل باقاعده یا (قیاسی) آنست که تغییر فعل امر آن در تحت قاعده باشد :

(تمرین ۹۷)

بجای نقطه ها افعال مناسب بگذارید با رعایت قانون مطابقه و عدم مطابقه فعل با فاعل

این کتابها خوب ... پدران بفرزندان ... مرغان در فصل بهار ... علفها سبز ... ورقهای این کتاب پاره ... گوزنان در صحراها ... محمد و علی بدبستان ... معلمین از من خشنود ... درختها سبز و خرم .. شکارچیان شکار ... اینها حرفهائی ... که دوستان را .. شکوفه ها بر سر درختان ..



| | |
|---|---|
| سوختن | بسوز |
| ریختن | بریز |
| گریختن | بگریز |

فعل بیقاعده یا سماعی آنست که تغییر فعل امر آن در تحت قاعده نباشد :

| | |
|---|---|
| فروختن | بفروش |
| شناختن | بشناس |
| گسیختن | بگسل |

{تجزیه و ترکیب}

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

دهقان : اسم عام و مفرد . ذات . مسندٌ الیه .
سالخورده : صفت مرکّب . مطلق
چه : قید مقدار از برای قید (خوش) .
خوش : قید وصف از برای فعل (گفت) .

گفت : فعل ماضی مطلق سوّم شخص مفرد. متعدّی . وجه اخباری .

با : حرف اضافه (گفت) را بپسر نسبت میدهد.

پسر : اسم عام . مفرد . ذات . مفعول بواسطه از برای (گفت) .

که : حرف ربط جملهٔ ما بعد خود را بما قبل ربط میدهد .

(تمرین ۹۸)

عبارات ذیل را تجزیه و ترکیب کنید .

داریوش اوّل پادشاه بزرگی بود . مملکت ایران را فوق العاده ترقّی داد. بسیاری از ممالک جهان را تصرف نمود . ایران وقتی باوج ترقّی و عظمت خواهد رسید که فرزندانش دانا و باتقوی باشند .

آنچه ندارد عوض ای هوشیار　عمر عزیز است غنیمت شمار

گند است دروغ از آن حذر کن　تا پاک شود دهانت از گند



ای : از اصوات ندا .

نور : اسم عام . مفرد . معنی . منادی. مضاف .

چشم : اسم عام . مفرد . ذات . مضافٌ الیه

من : ضمیر شخصی . اوّل شخص مفرد .

بجز از : حرف اضافهٔ مرکّب فعل (ندروی) را بکشته نسبت میدهد

کشته : صفت مفعولی . جانشین اسم . مفعول بواسطه از برای (ندروی)

ندروی : مضارع . دوّم شخص مفرد . متعدّی. وجه اخباری : ضمیر (ی) مسندٌالیه.

(تمرین ۹۹)

مدیر دبستان بپدر یکی از شاگردان کاغذی نوشته از عدم جدّ و جهد و مواظبت پسرش در تحصیل شکایت میکند

## ( جمله )

بیان حکم و مقصود را درباب شخص یا چیزی جمله گویند مثلاً اگر بگوئیم : علی داناست حکم میکنیم بدانا بودن علی .

اجزاء اصلی جمله که بدون آن جمله حاصل نشود سه است : مسندالیه . مسند . رابطه

## ( مسندالیه )

مسندالیه یا ( موضوع ) کلمه ایست که صفت یا

## ( تمرین ۱۰۰ )

درجمله های ذیل اجزاء جمله را معین کنید بدینطریق : رضا مسندالیه . راستگو مسند . است . رابطه . رضا راستگو است . مرتضی پرهیزکار است . چمن خرم است . یوسف تنبل بود . ترقی درعلم وعمل است . دانش گنج بزرگی است . نجات درراستی است . محمد ساعی وخردمند است .



عملی را بآن نسبت دهند یا سلب نمایند :

محمد عاقل است . یوسف مینویسد . علی خردمند نیست . مصطفی کار نمیکند .

مسندالیه گاهی اسم است : جمشید برخاست .

وگاهی کلماتی که جانشین و درحکم اسم است : او میآید . ما درس میخوانیم . که آمد . چه صدا کرد .

مسندالیه گاهی یکی است وگاهی متعدد :

(۱) باغ باصفا است . بلبل میخواند . مرتضی بدبستان رفت

(۲) محمد وعلی بدبستان میروند . دروغ و تملق بزرگترین

## ( تمرین ۱۰۱ )

درعبارات ذیل مسندالیه را معین کنید : پدر مارا نصیحت کرد . اردشیر ساسانی اردوان اشکانی را مغلوب کرد . درخت شکست . آهو میدود . ایران میهن عزیز ماست . ما آنرا دوست داریم وبجان ودل میپرستیم . هرکه بد کند بد بیند . عاقل مردم آزار نیست . یار بد از مار بد بدتر است .

عیب است . سعدی گوید :

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آریّ و بغفلت نخوری

مسندٌ الیه گاهی دارای متمّم است : برادر شما ساعی است . پدر ما مهربان است .

( مسند )

مسند یا ( محمول ) کلمه ایست که بمسندٌ الیه نسبت داده شود یا از آن سلب شود : معلّم درس میدهد . شاگرد گوش میدهد . یوسف نمیآید . منوچهر درس نمیخواند .

مسند گاهی صفت است : دانا بهر کاری تواناست . صحرا خرّم و با صفا است . خودپرست خداپرست نیست .

و گاهی فعل : دارا کار میکند . صیّاد بشکار میرود . عاقل همیشه راست میگوید . خداوند میداند و میتواند .



هرگاه مسند اسم یا یکی از کنایات باشد در حکم صفت باشد : دانش گنج است . علی مرد است . راه راست این است .

مسند گاهی یکی است : احمد مینویسد .

و گاهی متعدّد : انوشیروان جهانگیر و جهاندار بود .

مسند گاهی دارای متمّم باشد : کورش پادشاه ایران بود . دروغگوئی کار مردم جاهل است .

( رابطه )

رابطه کلمه ایست که مسند را بمسندٌ الیه ربط دهد : مسعود معقول است : مسعود مسندٌ الیه . معقول مسند . است رابطه . شاه عباس

پادشاه بزرگ بود . شاه عباس مسندٌ الیه پادشاه مسند . بود رابطه .

درجائیکه مسند فعلی باشد که عمل را برساند مسند و رابطه همان فعل باشد : مرغ پرید .

## ( تمرین ۱۰۲ )

درعبارات ذیل مسند و رابطه را معین نمائید : بهرام از دبستان برگشت . هوا روشن و صاف است . کردار نیک به از گفتار نیک است . عالم بیعمل زنبور بی عسل است . رستگاری در درستکاری است . ایرانیان قدیم در راستگوئی معروف جهان بودند . مردم بی تقوی خوار و زبون خواهند شد . ثروت از زحمت بدست آید . خدمت خلق عبادت است . آزار مردمان موجب خسران است . گنج بی رنج میسر نشود . مرد باشرافت بکار زشت نپردازد . سعادت در حق پرستی است . نوع پرست بیگانه پرست نیست . ایرانی حقیقی برای ویرانی خاک خود غمگین شد . راستگو و درستکار است و نیکمرد و پرهیزکار . اهل میهن را دوست دارد . برای حفظ میهن جان فدا کند . زندگانی را برای خدمت به آب و خاک خود خواهد . مملکت با کفر بماند ولی با ظلم و جور نماند .



برف بارید . چوب شکست .

هرگاه بخواهیم معین کنیم یک عبارت یا یک حکایت دارای چند جمله است عدهٔ افعال آنرا تعیین می نمائیم مثلاً دراین عبارت :

امروز بازار رفتم . کتاب خریدم . بمنزل مراجعت کردم .

سه جمله است برای اینکه دارای سه فعل : رفتم . خریدم . مراجعت کردم میباشد .

و درین بیت :

پی مصلحت مجلس آراستند
نشستند و گفتند و برخاستند

چهار جمله است برای اینکه دارای چهار فعل : آراستند . نشستند . گفتند . برخاستند میباشد .

## ( ترکیب ونظم جمله )

اجزاء جمله بطریق عموم واغلب موافق ترتیب ذیل گفته شود :

(۱) مسندٌالیه (۲) مفعول بیواسطه (۳) مفعول باواسطه (۴) قید یا صفت (۱) وفعل بعداز همهٔ اجزاء جمله ذکر گردد :

منوچهر کتاب را از روی میز زود برداشت . انوشیروان عادل مردم را از عدالت خود مرفّه وخشنود نمود .

چون اجزاء جمله درمحلّ خود واقع شوند وبر یکدیگر مقدّم ومؤخّر نگردند آنرا جملهٔ ( مستقیم ) گوئیم والاّ آن را جملهٔ ( مقلوب ) یا غیر مستقیم

(۱) ظرف زمان ممکن است گاهی قبل از مسندٌالیه وگاهی بعد از آن درآید : دیروز رضا بدبستان آمد . محمّد خان هنوز از بازار مراجعت نکرده است . درباب تقدیم وتأخیر اجزاء جمله قواعد دیگر نیز میباشد که ذکر آن دراین کتاب موجب اطناب است .



نامیم : میچکد شیر هنوز ازلب همچون شکرش

که دراصل این طریق باشد :

هنوز شیر ازلب همچون شکرش میچکد .

سعدی فرماید :

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
زگرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر
فروریختند از سرائی بسر

در بیت دوّم قلب است واگر آنرا جملهٔ مستقیم کنیم این طریق شود : یکی طشت خاکستر از سرائی بسرش بیخبر فرو ریختند .

## ( اقسام جمله )

جمله بر سه قسم است : کامل . ناقص . مکمّل .

جملهٔ کامل آنست که معنی آن کامل وتمام باشد :

دانا بهر دشواری توانا است . شرافت در خدمت بمیهن است . دروغ شرافت و آبروی مردم برد .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر
بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

جملهٔ ناقص یا (اصلی) آنست که معنی آن بجملهٔ دیگر تمام شود که آنرا جملهٔ مکمّل یا (تبعی) نامند:

---

## ( تمرین ۱۰۳ )

جمله های مقلوب ذیل را مستقیم کنید :

برداشت محمّد کتاب را از کتابخانه . برید باغبان با اره شاخهای درخت را . حسن خان گرفت کتاب را از دست برادر من . هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . برادر شما آمد دیروز بمنزل برادر من . مجو درستی عهد از جهان سست نهاد . میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد . آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد . ترک دنیا و شهوتست و هوس . پارسائی نه ترک جامه و بس . مده دل بغم تا نکاهد روان . بشادی همیدار تن را جوان



بمنوچهر خان گفتم درسش را روان کند . مایخواهیم برای سعادت وطن خود بکوشیم .

برومند باد آن همایون درخت
که در سایهٔ آن توان برد رخت

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

---

## ( تمرین ۱۰۴ )

در عبارات ذیل اقسام جمله را معیّن کنید

برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است . عالم ناپرهیزکار کوری است مشعله دار . مال را هر کسی بدست آرد . بخشیدن نگاهداشتن است . بد مکن که بد بینی . هر چه بدیگران گوئی از ایشان شنوی . گنداست دروغ از آن حذر کن . تا پاک شود دهانت از گند . خویشتن را باخلاق نیکو آراسته دارید که هیچ زیوری به از آن نباشد . خردمند با هنر هر جا که رود بهنر خود زندگانی کند . آنچه بخود نمی پسندی چرا در حق دیگران روا میداری . زبان را بزشتگوئی عادت مده . سگ حق شناس به از مردم ناسپاس . سگ بر آن آدمی شرف دارد . که دل مردمان بیازارد . بیا تا جهان را بد نسپریم . بکوشش همه دست نیکی بریم

## ( تمرین ۱۰۵ )

بنویسید :

تا درختی را غرس نکنید درختی را میندازید . در معاش شیوهٔ اقتصاد مجری دارید و از اسراف و تبذیر احتراز واجب شمارید . اگر خواهید از نعمتهای دنیا متمتع و محظوظ گردید از طریق عقل و راه صواب و سداد منحرف مشوید . مرد با عزم هنگام نوائب در پناه منیع حزم و حصن حصین استقامت و ثبات رود و هیچگاه یأس برخود مستولی و مسلط نسازد . مملکت از عدالت معمور گردد و عمارت از نتیجهٔ عمل و جهد حرّاث و اهل حِرَف و صنایع حاصل شود . کسانی که حل و عقد امور جمهور و رتق و فتق کارهای مهم بدیشان مفوّض است باید حارس رعایا باشند نه آنکه برای جوی سیم دست تطاول بمال هر فقیر و یتیم دراز کنند . مردم ناپرهیزکار از حوزهٔ انسانی خارجند و در زمرهٔ بهائم معدود . ابلهی را دیدم سمین که خلعتی ثمین در بر داشت کسی پرسید چگونه بینی این دیبای مُعلَم را براین حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است که بآب زر نوشته است . کسی که نقض قول و نکث عهد کند در میان مردم اعتبارش سلب شود و باو اعتماد نکنند . هرچه گوئی سنجیده و نغز گوی .



## ( تجزیه و ترکیب )

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند

**نصیب** : اسم عام . مفرد . مسند مقدم . مضاف .

**ما** : ضمیر شخصی . اول شخص جمع . مضافٌ الیه .

**است** : مضارع . سوم شخص مفرد . وجه اخباری . رابطه .

**بهشت** : اسم عام . مفرد . ذات . مسندٌ الیه مؤخر . ( جملهٔ مقلوب )

**ای** : از اصوات ندا .

**خداشناس** : صفت فاعلی . مرکب . جانشین اسم . منادی .

**برو** : دوم شخص مفرد . لازم . وجه امری . مسند و مسندٌ الیه .

که : حرف ربط جملهٔ مابعد را بما قبل مربوط میسازد .

مستحق : صفت مطلق . مسند . مضاف .

کرامت : اسم عام . مفرد . معنی . مضافٌ الیه .

گناهکاران : صیغهٔ مبالغه . جانشین اسم . مسندٌ الیه مؤخر .

ند : مخفف استند . مضارع . سوم شخص جمع .
وجه اخباری . رابطه . (جملهٔ مقلوب)

(حکایت)

بیگنهی نزد شهی محتشم
گشت بقتل چو خودی متهم .
گفت که تا پرده ز کارش کشند
بر سر بازار بدارش کشند .
چون سخن از دار و رسن شاه گفت
مرد توکّلتُ علی الله گفت .
با لب خندان چو گل نوبهار
گشت روان رقص کنان سوی دار .



گفت در آن ره ز رفیقان کسی
کای شده بازیچهٔ طفلان بسی
روز خطر خندهٔ بسیار چیست
یار کدامست و وفادار کیست
چرخ که رسم ستم از سر گرفت
خواهدت از خاک چنین برگرفت
گفت که ای غافل از انجام کار
محنت دنیا نبود پایدار
در دهر از جام فنا ساقیم
یک نفس از عمر بود باقیم
این نفسی را که نیابم دگر
حیف بود گر بغم آرم بسر

(تمرین ۱۰۶)

حکایت فوق را نثر کنید و آنرا بسط دهید .

(تمرین ۱۰۷)

معین کنید دارای چند جمله است و اقسام جمله ها را بیان کنید .

(تمرین ۱۰۸)

جمله های آنرا تجزیه و ترکیب کنید .

## ( فصل ششم قیود )

قیود کلماتی هستند که بفعل و صفت یا قید دیگر افزوده گردند تا در معنی آنها تصرّف کنند وآنرا مقیّد سازند :

### ( تمرین ۱۰۹ )

اقسام قیود را معیّن کنید :

علی پیوسته درس میخواند . همیشه زود بدبستان حاضر میشود . بسیار ساعی وباادب است . هرگز سخن بیهوده وبرزه نمیگوید . بیشتر کار میکند وکمتر حرف میزند . باهمدرسان بسیار مهربان است . درسش را خوب روان میکند . همواره در ترقی خود میکوشد . مانند بعضی از شاگردان مشقش را بد نمینویسد . البته بعدها خیلی ترقی خواهد کرد . برادر من عاقلانه رفتار میکند . مطلقا دروغ نمیگوید . اصلاً کسی را اذیت نمیکند . هیچ حرف بد درشت از دهانش بیرون نمیآید وهرکه انسان است لابد باید چنین رفتار کند . چنان پهن خوان کرم گسترد . که سیمرغ در قاف روزی خورد . شما کی آنجا رفته بودید . مرتضی خیلی نزدیک رفت . رضا دیر از دبستان برگشت . بی گفتگو امروز کار خود را تمام خواهیم کرد . ندانم بشوید چون گربه روی ؛ طمع کرده در صید موشان کوی .



(۱) محمّد خوب مینویسد . رضا خان زود آمد .

(۲) هوا خیلی گرم است . علی بسیار ساعی است .

(۳) او خیلی زود مراجعت کرد . هوشنگ مشقش را خوب نوشت .

قیود مشهور از اینقرار است :

(۱) قیود زمان : همیشه . پیوسته . گاهی . ناگاه . شبانه . اکنون . همواره .

(۲) قیود مکان : اینجا . آنجا . بالا . پائین . پیش . جلو . راست . چپ . نزدیک .

(۳) قیود مقدار : بسیار . کم . بیش . بیشتر . اندک . یکسر . پاک . سراپا . سراسر .

(۴) قیود تأکید وایجاب : البتّه . هرآینه . بی گفتگو . ناچار . بیگمان . بی شک . لابد . لاجرم .

(۵) قیود نفی : هرگز . هیچ . هیچ چه . هیچ رو . بهیچ سان . اصلا . مطلقا .

(۶) قیود ترتیب : نخست . پس . آنگاه . پیاپی . دمادم .

(۷) قیود وصف وکیفیت : عاقلانه . دلیرانه . شتابان . خندان . خوب . بد .

چون بآخر صفت (آنه) افزایند غالباً قید وصف استعمال شود : مردانه جنگید . عاقلانه رفتار کرد .

قید اگر شک را برساند آنرا قید شک واگر سؤال را برساند قید استفهام واگر استثنا را برساند قید استثنا نامند :

(تمرین ۱۱۰)

شاگردی بمدیر دبستان کاغذ نوشته اظهار تأسف میکند که بواسطهٔ مسافرت ضروری سه ماه از حضور در دبستان محروم است و ضمناً اطمینان میدهد که پس از مراجعت دروس عقب مانده را جبران نماید :



گویا نیامده باشد . مگر شما در راه ترقی میهن خویش سعی نمیکنید .

هیچت از ما یاد میآید . جز شما همه حاضر شدند .

## (فصل هفتم حروف اضافه)

حروف اضافه کلماتی هستند که دو کلمه را بیکدیگر نسبت دهند و یکی را برای دیگری متمم قرار دهند : علی از بازار برگشت .

حرف اضافهٔ (از) برگشت را ببازار نسبت میدهد و بازار را برای برگشت متمم قرار میدهد .

سهراب بدبستان میرود . حرف اضافهٔ (ب) میرود را بدبستان نسبت میدهد و دبستان را برای میرود متمم قرار میدهد .

حروف اضافهٔ عمده از اینقرار است :

از . با . بر . برای . در . اندر . تا . بهر .

پی . زی . فرا . بر . میان . پیش . زیر . جلو . روی . و مانند اینها .

کلمات : ازبهر . ازبرای . ازپی . درباب . دربارهٔ .

## ( تمرین ۱۱۱ )

عبارات ذیل را بنویسید و حروف اضافه را معین کنید .

مرد خردمند با هیچکس عناد و ستیزه نکند . هرگز براه خطا نرود . از کار نکوهیده دوری کند . برای تحصیل شرافت بکوشد . در پی اضرار و آزار مردم نباشد . هرچه کند از روی بصیرت کند . دربارهٔ مردم بجز نیکی نخواهد . در میان صواب و خطا فرق تواند . در نزد بزرگان و دانایان با ادب سخن گوید . زی مرد حکیم به از پند و حکمت چیزی نباشد . خویشتن را بهر حطام دنیا در پیش هر لئیم خوار مکنید . چاه فرا راه مردم حفر مکنید . بجد سخن در باب اشخاص سخن مگوئید . از گفتن سخنان مغلق و مبهم برای عوام و کهتران و خردان اجتناب نمائید . آنکه از خود مآثر مرضی و آثار پسندیده و نیکو باقی گذارد نامش جاوید عنوان صحایف ایام خواهد بود و هرگز بدرو دست محو نخواهد گردید .



در پیش . در بر و مانند اینها از حروف اضافهٔ مرکب باشند : این لباس را از بهر تو خریدم . ساعت را از برای او آوردم .

## ( پیش . زیر . جلو . نزد . رو )

کلمات : پیش . زیر . جلو . نزد . رو و مانند اینها یعنی کلماتیکه بر ظرفیت دلالت میکنند چون با متمم ذکر شوند جزء حروف اضافه باشند وگرنه جزء قیود یا صفات : (۱) من پیش پدرم نشستم . (۲) شما پیش این رفتار را کردید . (۳) روز پیش من آنجا بودم .

## ( تمرین ۱۱۲ )

ادارهٔ دبستان بپدر شاگردی مراسلهٔ نوشته از کاهلی و عدم مواظبت پسرش شکایت میکند و ضمناً اشعار میدارد که درصورت مداومت این کار او را از دبستان خارج خواهند کرد .

## { فصل هشتم حروف ربط }

حروف ربط کلماتی هستند که دو کلمه یا دو عبارت را بیکدیگر ربط دهند : علی و محمد آمدند . ستم مکنید که عاقبت ستم جز مذلّت نخواهد بود . من میروم اگر شما بیائید .

حروف ربط مفرد از اینقرار است : که . یا

### ( تمرین ۱۱۳ )

حروف ربط را معیّن کنید

وام اگرچه اندک باشد آنرا بسیار دان . اگر خواهید سالم باشید پرخوری مکنید . تخمی کارید که حاصل نیکو از آن بر دارید . یا بکار تن در دهید یا زیر بار خواری روید . نه در زندگانی اسراف کنید و نه آمت و بخل پیشه سازید بلکه باید طریق اقتصاد و میانه روی را از دست مدهید . چو باز باش که صیدی کنی و طعمه دهی . طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال . تا کار نکنی بجائی نرسی . کاری که بنرمی و صلح برآید در آن درشتی و خصومت نشاید . شما در این کار اگرچه سستی کردید لیکن ما بسعی و ثبات آنرا انجام دادیم . کارها نیکو شود امّا بصبر . صبر تلخ است ولی میوهٔ شیرین دارد .



نه . مگر . اگر . چون . چه . تا . شاید . پس .

حروف ربط مرکّب : چندانکه . همینکه . همانکه . هرچند . اگرچه . هرگاه . تا اینکه و مانند اینها .

### ( حرف تا )

تا گاهی از حروف ربط است و گاه از حروف اضافه .

### ( تمرین ۱۱۴ )

بنویسید :

نعمت و ثروت وقتی مهنا و گوارا بود که بیچارگان و نیازمندان از آن تمتّعی برگیرند و حظّی و نصیبی برند . توانگر حقیقی آنست که بهرهٔ بسیار از دانش ببیند و زد و از ریاض معرفت از هار و اثمار فراوان چیند . ایام گرانبها را به تتبّع و تحقیق مصروف دارد . کسیکه بی تأمّل بکاری پردازد بمؤنت غرامت مأخوذ گردد . گفتار ناصحان وقتی در معرض قبول آید و مؤثر شود که خود کردار مطابق گفتار سازند .

تا وقتی با متمّم گفته شود حرف اضافه است و در این صورت بمعنی انتها باشد : امروز تا منزل شما پیاده رفتم . از صبح تا شام درس میخواند .

تا وقتی حرف ربط باشد از برای آن چند معنی است :

(۱) ابتدا راست و در این صورت بمعنی همینکه باشد : تا شما آمدید من باطاق درس رفتم .

## ( تمرین ۱۱۵ )

در عبارات ذیل اقسام تا را معین نمائید

تا سهراب مراجعت کند من درسم را حاضر خواهم کرد . تا کار نکنی سود نبری . بکوشید تا جامهٔ نامردان نپوشید . تا توانید در تحصیل دانش بکوشید . تا عمر باقی است محبت دوستان در خاطر من پایدار است . تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد . تا نکنی جای قدم استوار . پای منه در طلب هیچ کار . تا نگوئی که بجز دو ستم کاری هست زمن که جملهٔ عالم اسیر تقدیرند . بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول .



(۲) تبیین و تفسیر راست : عمر گرانمایه در این صرف شد . تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا .

(۳) نتیجه راست : کار کنید و رنجبردار باشید تا بمرتبهٔ ارجمند برسید .

(۴) شرط راست : تا رنج نبرید گنج برندارید .

(۵) بمعنی بلکه : نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است . که هر خاری بتسبیحش زبانی است .

(۶) بمعنی هرچه و هر قدر : تا توانی درون کس مخراش . کاندرین راه خارها باشد .

(۷) دوام راست : تا بود چنین بُدَاست کار عالم .

(۸) پرهیز و تحذیر راست : تا نباشی حریف بیخردان . که نکوکار بد شود ز بدان .

## ( چه )

چه بر سه قسم است : موصول . استفهام . حرف ربط .

چه وقتی موصول است که قسمتی از یک جمله را بقسمت دیگر وصل نماید : آنچه گفتی صواب بود و نکو .

(چه) وقتی استفهام است که پرسش را

## ( تمرین ۱۱۶ )

اقسام چه را معین کنید :

آنچه گوئی باادب و دانش گوی . چه کردی که این گونه حیران شدی . اندرز خیرخواهان را بپذیرید چه هرکه نصیحت نشنود زیان بیند . چه توان کرد باگذشت زمان . چه به بی عقل زر و زور دهی . چه چراغی بدست کور دهی . عمر بنادانی و غفلت مگذارید چه مردم نادان عاقبت دچار خسران گردند . شما چه بیائید چه نیائید من خواهم رفت . چه گویم که ناگفتنم بهتر است .



برساند : چه میگوئی . چه داری

چه وقتی حرف ربط است که دو جمله یا دو کلمه را بیکدیگر ربط دهد و از برای آن چند معنی است :

(۱) تعلیل است : مرد خردمند شراب نخورد چه شراب خرد را زائل گرداند .

(۲) برابری و تساوی است : دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه .

اینکه در بعضی از نوشته های معاصرین بعد از (چه) تعلیل (که) نیز ذکر میگردد غلط فاحش است و البته باید از آن احتراز شود :

از کاهلی و تن آسانی دوری کنید چه که مردم کاهل و تن آسان محتاج این و آنند .

## ( فصل نهم اصوات )

اصوات کلماتی هستند که در : ندا . تحسین . تعجب . تنبیه . تحذیر و افسوس و مانند آن گفته شوند .

اصوات مشهور ازاینقرار است :

درندا : ای . ایا . همچنین الف درآخر کلمات : خدایا . شاها . فرزندا .

درتحسین : آفرین . زه . مرحبا . خنک . فری فریش . احسن . خوشا .

درتعجب : وه . عجبا . شگفتا . تعالی الله .

درتنبیه و تحذیر : زنهار . نگر . هان . هین . هلا . الا . امان .

درافسوس وتأسف : دریغ . افسوس . تفو .



حیف . داد . فغان . وای .

چون بعضی از اصوات دارای معنی فعل باشند لهذا مانند افعال دارای مفعول و متمم هستند :

زنهار از دهان خندانش
داتشین لعل و آب دندانش

### ( تمرین ۱۱۷ )

درعبارات ذیل اقسام اصوات را معین کنید :

خدایا تو برکار خیرم بدار . دریغ عمر به بیحاصلی بسر بردم . زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی . به به ازین روزگار فرخنده . داد ازین قوم بجمیت بدین . زنهار ازگروه بی دانش . افسوس بخیره عمر بگذشت . نگر تا زنگی نپیچی تو سر . تفو بر ستمکار و بدخواه خلق . هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان . ای شگفتا هنوز در خوابیم . خنک آنکس که عاقبت بین است . حیف که ایام جوانی گذشت . مبادا به بیداد روی آوری . وای زنادانی و بی همتی . الا تا نباشی حریف بدان . مرحبا ای خجسته باد شمال . هین مرنجان خاطر درویش را . وه که از کار بد نیندیشی . ای خوشا آنکه کار نیکو کرد . فری زان سیرت نیکو فری زان منظر نیکو . فریش آن طلعت زیبا فریش آن مخبر نیکو . آفرین بر وطن پرستان باد .

( خاتمه در تجزیه و ترکیب )

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا ست
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجا است

چو : مخفف چون . حرف ربط . جملهٔ : بشنوی سخن اهل دل را بجملهٔ : مگو که خطا است ربط دهد .

بشنوی : مضارع . دوم شخص مفرد . متعدی . مسند . (ی) ضمیر متصل . شخصی . مسندٌ الیه .

سخن : اسم عام . مفرد . معنی . مفعول بیواسطه از برای فعل بشنوی .

اهل : اسم جمع . مضافٌ الیه

دل : اسم عام . مفرد . ذات . مضافٌ الیه .

مگو : فعل نهی ( امر منفی ) دوم شخص مفرد . مسند و مسندٌ الیه

که : حرف ربط جملهٔ مابعد را بما قبل ربط میدهد .





خطا : اسم معنی . مفرد . مسند . مسندٌ الیه محذوف ( آن ) است : مضارع . سوم شخص . مفرد . رابطه .

سخن شناس : صفت مرکب . فاعلی . مسند .

نهٔ : مخفف نیستی . مضارع . دوم شخص مفرد . منفی . ( ی ) ضمیر شخصی . متصل . مسندٌ الیه .

دلبرا : صفت مرکب . فاعلی . جانشین اسم . منادی . الف از اصوات ندا .

خطا : اسم معنی . مفرد . مسندٌ الیه .

اینجا : قید مکان . مسند .

است : رابطه اینجا را بخطا ربط دهد .

خط جواد شریفی

-۱۳۲۵-













